زواهر اللغه

زواهر اللغه
داخل کتابخانه مجدالدین شد
نمره ۱۳۱۷
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب زواهر اللغة
مؤلف
موضوع کتاب
شمارهٔ ثبت ۱۳۰۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۴۷۶۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس مر خدای راست که نگارندهٔ سمٰوات
بر افراخته و زمین بر گسترده گلستان و بوستان
بشکوفه و زهر و درود و تحیات بی حد بر سرور انام و
محصل مرام محمد المصطفی علیه افضل الصلوة والسلام باد
و بر اصحاب و آل الامجاد و بعد چنین گوید فقیر
بضاعه سیما در بی بضاعه ابو النجیب محمد جوانرد که چون
مستفید امن تراب اقدام الطلباء و مستفیضاً من
بحور کمالات افضل النجباء استاد انام فخر الاسلام شمس
التحقیق و بدر التوفیق جامع الفنون و الخصائل و لامع العلوم

والفضائل اسمٰعیل مظهر الحق فی الاحکام اقضی القضاة
والحکام رسم الشکانی بلغهما الله آمالهما واقبالهما چون
رغبت می افتد اخوان زمان را چندین کلمهای نکات
گلستان و شمیدن نزهتهای وقات بوستان با نوشش
نوشی رموزات احسن القصص دوستان و هر یکی از
ایشان مشتمل است بر لغات معضله و مشکله وازا
بی در حصول مطلوب سد عالقیست تعلق دارد لازم
دیدم که معراج تشریح ورزد با توضیح بر اهل لغی معشره
بطریق مختصره در عقد ضبط و تحریر ربط آورم تا
مترغبان را صعود بنزهت گاه مرام سعود و سهل

ومیسر گردد و الحمد لله ازین اهمّت والا رتبت بجلوه فطرت
امیرزادهٔ مکرم معدن المحاسن والشیم المخصوص بالاثر
والریاسة الانسیة جمال الانام فخر العوام عماد والملة والدین
لازال معوّناً للمسلمین در ضبط تدبر و در ربط تقریر
آورده شد چنانچه هر حرف اولی از اسامی کتابهای مذکوره
در ابتدا لغت وی مرقوم گردید مر علامتی لغات آن کتابها را
گلستان را ک و بوستان را ب و یوسف زلیخا را
ی و هر لغتی که از کتاب اول مرقوم و شروح شد چون
آن لغات در کتاب آخرین آمد بحکم اکتفاء در انشاء
لغات وی غیر مشروح و متروک گردید و اگر لغتی مبهم از کتاب

اولی نا مشروح و متروک افتاد و چون در کتاب دیگر
نیز آمد بحکم اهتمام در انشاء لغات وی مشروع و مر
قوم گردید و اکثر بر معانی در کتاب اختری و نعمة
بو لغات مرسومه موقوم گردید و اکثر بر معانی در کتاب
اختری در طی تحریر آورده شد بر مقام مقتضای
مقام نکردید تعمیم فایده را و چون این رساله مشتمل
بر لغات مشابهه بار بهار است او را ازواهر لغت
نام نهادیم جعل الله مزهر او مظهر الفائدة الکثیرة
لناظرها و الطلاب و جعل لنا وسیلة الاسنی فی
یوم الحساب انه هو العزیز الوهاب **فصل**

الالف انابت رجعه و توبه انبساط روی خوشی و
شادمانی آموزیدن و آموختن تعلیم دادن افواه دهنها
انام مخلوق اتابک معقول الخبر و دانندهٔ کار و کدخدا اوداد
دوستان الود جمع لواء آسوده راحت السیب رخت
استان عتبه آویختن معلق کردن اقبال توجه کردن
خیر و سعادت آرایش زینت آفاق نواحی و اطراف
افراز و مضارع افراختن بلند کردن امعان دقت
نظر آمیزیدن آمیختن یعنی اختلاط کردن انگیزید انگیختن
یعنی برکندن ارکان دولت اکابر اعیان ارژنگ و
ارتنگ نگارخانه مانی نقاش و هم نام کتاب اوست که

که او را دستور و قانون نامه نقوش بوده گویند هر نقشی
که در خاطرش می آمدی و یادش جای دران کتاب نقش کردی
آهنگ قصد و نغمه اکنون الان اخگر انگشت یعنی جمره
آتش افتتاحیه آفرین کلمه تفال التحسین آوند اوباش
لوند و آمیختنی با هر چیز و بیکار اغلمش نام پادشاهیست
ابناء افراد اندرون جوف آغاز شروع و ابتدا آدار
نفاع مملکت محصول و غله آزمودن تجربه ایوان
طاق و شتسه کاه بلند آزاد حر الاصل و معتق و
نیز سروی را گویند و وجه تسمیه آنست که مجنون
روزی دید که باغبان سرو براهی برید مجنون گفت

ای باغبان تو این سرو را ببر که بسیار قد موزون دارد
مشابهت بقد یار منست و باز او را خرید و آزاد نمود
و از آن که هر سروی که قد موزون دارد بدان تشبیه نمایند
و سرو آزاد گویند آس یاسمین و قیل ورد اعراف
سور بین الجنة والنار سمی بذلک لان اهله یعرفون اهل
الجنة والنار او لانه جمع عرف بالضم وهو المکان المرتفع
روی الکرسی الاطلسیة الحکماء بفلک الافلاک و
التاسع والاطلس فالاعراف الذی هو سور نغز الکرسی ای اندیشه
فکر اندیشناک خوفناک اوج رفعت و علو هر چیز را گویند
اعیان بزرگ صاحب دولت او فتاد افتاد اور آزاد و

وظیفه اندوختن فایده و جمع کردن آباد جمع ابدی و انعام
استوار محکم و امین امل طمع و امید انتقام حق استاندن
آنکه ملک اسکندر هو ابن فیلقوس بن نیطر نقوس بن
مسطور بن لیطی بن یونان بن یافث و قیل هو ابن روم
بن العیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام والاخیر
هو المناسب بذکر روم معه ولقب بذی القرنین لانه
ملک قرنی الدنیا من شرقها وغربها وله اوجه کثیرة لا یلیق
ذکرها هنا اخلاق جمع خلق وهو الطبیعة انگاریدن
ظن بردن و فرختن و نقش کردن استظهار اعتماد
ابریق آفتابه ایجاح ایقاد یعنی آتش کردن اغانی جمع

اعنة جمع عنان سر ایدن آشوب فتنه وموج بحر وخلط
اخراجات حوایج نفقه افانین اغصان الاشجار اعتدال
برابر دبه قامت والاستقامة وقیل الجنو والخلق ارادت
محبت اخوان صفا اولیا آ الله انبان جراب آسیا آس و
اسباب رحی آز حرص اشتر مکبر ارزم حرمت وقحب
اصطخر اسم قلعة فی فارس آشنا انس الانس فی اللغة
گرفتن اساعت وازالت افک کذب وافتری
انگیختن برکردن از نشه و آدینه جمعه ارخا نرمی ادیم
تخته پوست بلغار ارسلان وآغوش اسمان لعبلاتی
ارامل جمع ارمله یعنی بیوه زن احصان جمع نعفس ازموحی

وغیره ادب جمع اجتماع خصال الخیر انبار شریکی
استعداد قابلیت انگور عنب ازرق کبود و آب
صافی را نیز گویند آکندن بر کردن انجام عاقبت ب
امم جمع امة یعنی الجماعة آختن شمشیر وکارد کشیدن
وبیرون آوردن وتعلیم گرفتن وچیزی بجود خاص
کردن وزود بجای رسیدن آهیختن قصد کردن
و شمشیر وکارد کشیدن وبیرون آوردن اقصا
ابعد وانتها ارمغانی تبرک وهدیه آیین قاعده املا
کتابت اختر ستاره وطالع وفال انصاف عدالت
آسایش راحت آغوش در بر گرفتن انگاشتن ظن بیرون

ویبجید کشان چیزها بچیزی آویزیدن معلق کردن
وقصد کردن ارجمند صاحب قیمت وعزیز وبزرگ
قدر انسان بالفتح حدقه سیاه چشم اطلاب آباد
افسردگی وپژمردگی بالگدهای کوشش افشردن هکذا
آثار علامت آماده ساخته وحاضر اندو زیدن جمع
ارم جنة شداد بن عاد اندوه حزن وغم انبوه کثیر و
غلبه اغشته مختلط شده وبزم شدباب وغیره ار
غنون سازی را گویند آشیب تلخ آسیب اعجوبه
امور عجیبه از فر خالص ویاک آبنوس درختی را گویند
که سیاه واد معروفست اورنگ تخت وتاج وجهت را

وعزت استبرق اعلای اطلس اکونیلا اکسون
نوع من القماش جید اللون یمیل الی السواد اشتلم
غلبه افق کناره آسمان انواع انده اندوه فصل
الباء ک برسینه یعنی علی بالشفا بلند بسم روخوش
پشتیبان معین وسند بی دل بی عقل وبی محبت
بسطک ده پاس حفظ وبعض بیخ عرق بردا
خش مرهنا کردن برگ ورق وطاقت وعیش وزینت
واسباب پریشان پراکنده پیک قاصد پیلور خرده
فروش بوقلمون مرغیست که در طول فصول تلون
میشود بلونها دیگر وبنابر اکه ازو سازند نیز بوقلمونا
فصل

اندوهگین محزون الب شجاع وپهلوان ایدون اکنون
وهم چنان آزر آتش وبت تراش وشتم وبشت وفوت
ابوزید کنیه لواضع الشطرنج واسم جلاح افسوس حیف
وحسرت ومسخره کرفتن افسون سحر ومکر وحیله
انوارز نفیحه وحیت ایثار سخاوت ادهم اسپ سیاه
اندودن سواغ وجمع کردن افسانه حکایت الترهات
زبانه آتش ابره ظاهر القباء آستر بطانه اوخ کلمه
تقال عند الحسرة وبالکردی آخ آوارکی غریبی ودوری
ادبار بیدولت اقلیدس مرد نقاش راکویند وصورت
کر انعام باالکثیر احسان اولو العزم پیغمبران مرسل علیهم السلام

انقطاع ولادت ومملکت ابا عجبا اسرب باالکردی
زیبق آبدان حوض وفرزای باالکردی شغنی خفتان قبا
ی انجمن مجالس افروزیدن وافروختن آتش صاحب
زبانه شدن وکردن انجم جمع ستاره آشفته والفته
مختلط الا آیندن مختلط شدن آلودن ممزوج شدن
آمرز عنفوان الفت آشفته مختلط شدن آساکانند وه
هن ووامانده در خواب وراحت وفام راکویند آفل
غروب کننده افراط تجاوز کردن از حد انک وجع وسر
شکر آراستن مزین کردن آرامیدن فرار کرفتن
شرب آبی که سیاه غالب باشد آلایش اختلاط وبجیدن

کویند یعنی کنجا بارکاه دیوان خانه بر نوخود وشعله
باپهر غالب روش پسندیده برکزیده ومقبول بضاعت
مزجات متاع قلیل برخ بعض پای بست بنیاد برواریدن
بربسه کردن بانواع علف بوم بایقوش وبوم کبیر ورخد
وفرارکاه بوریا حصیر بارسا صالح ودرویش برکران
ی نهایت بیم خوف بطش الاخذ باالعنف براندا ختن
تلف کردن بدار بکیر بالیدن فشان بنان انکشت
پیرامن اطراف پاسبان حارس بیطار جنک ستیزه
وشکنجه بند حیله بزه کناه بافت باالکردی فهو تابع
عجب برکه حوض پوست جلد بزکی نوع من الغلنسوه

بان بید سرخ وقیل چنار وبیز یعنی خانه وصاحب داری
وضابط آماده بزله لطیفه پرستار عبد وجاریه بزاز بازر
کان بواب دربان پرنیان ثوب منقش بتخلخن
الحریر پیشه جبل صغیر پایه مرتبه پرخاش جنک وفتنه
وخوف بکتاش اسم رجل پشیز فلوس که ازمس شند
باختن تلاعب پاکدامن صالح بهجت حسن وشادی
بشریت انسانیه برد آب آب سرد بطال زیاده باطل
پاییدن ثابت ودایم شدن ومزین کردن وکیس بست
کردن چیزی بیله ابریسم وبیز وبیطان دو شاخ بیطار
عارف که اسقام اسپان بداند پیوند اتصال ومعشوق

9

وقربت ودا آنکم بال جناح طرب تدارک بیدق بیاده
شطرنج بیدمشک نوع من شجر لطاف طیب الرایحة یا آهنک
سراف سار وکمند سکی بط قاز بردوت سنبیل یعنی شارب
بیلقان اسم مملکت باره حصار والبسکر در آید یعنی
یقع علی رسم ولا یحصل مراده بیره زن بی زوج بره بالکردی
برخ پدید بدید یعنی ظاهر وپیدا بادبای تیز رو وبیر کسی
رقم زدن ب پورش عذر شتافتن سرعت کردن
باز طیر معروف وجا یعنی کشاده وبسی وزراع وروشن
وفرق کردن وفراح بزم مجلس پرواز طیران پیرو تابع
برنا شب برین اعلی بروحند وبیز برداختن خلاص

شدن وتمام کردن ومصور کردن برچیزی باجز ذان اعقل
العقلاء پای بند چیزی را کویند مردم را نبد بکو چون اهل وو
لد بذل اعطا برکشته مستر وک خراب بلا ز ربکی بل قنطره
بلی کفته میزان پر تاب رمی تیر باک غم وخوف بلور
مینا آبکینه یعنی شیشه پای ای رجل بیت العتیق
کعبه واخر وبعد وبالا وعاقبت پایان اخر بجان با
الکردی بیقان بیقام بالغین وقد یحذفها ویقال بیام
یعنی الجزو بیمان بلا فتح پیاله ی می ویفتح النون اسم مکان
برای بیقان پاینده دائم پای مال در پای بردن ومحو کردن
برشفتن غضبناک شدن باختر مشرق عند الاولی وقد الشاذ

عنداشعر آ المغرب جوالهوس ای بدرالهوس ای
هو یعنی هوستاک پلید ناپاک برکشدن بزرک کردن برو بزن
بالکردی وبزرکی الکه بخشه متخول یا الکردی بهیت بیغام
خبر مرسول بکسی بازی لعب وهاهو سن وعیش ونوشی
بزمرده بالکردی چرسی بو کاسی بنکاه چادر وقبیله
بادوست مشرف بیغوله کنج خانه وتنکنای پای مرد
شفیع وخبر کردن در بام کسی را باخت لعب بم آواز
بحکم از طنبور بالوغه خلا بربط ساز بیست بدرکی بد اصل
بریخ بر بنج نزاده اد نا وبی ادب بلیلانه عیارانه بیلکه
وبیلک تیری که پیکانش پهن باشد بیلکه وبیلکو تیری که

بیکانش دوشاخ باشد بلیله وبلوس ادویه را کویند
بالعربی بلیلج بلوس تواضع بیجد شفاعة بنکجکی برملکی
حکیم هندی ازطاائفه آتش پرستان بیخ نوبه ساره را کویند
کهبر در پادشاهان نامه روز کویند بقراط اسم حکیم پرداز
مشغول ونافارغ بنه چادر بسته اسم بازبستن
اغلاق کرد بادبا الکردی بابلیک پابای کوهی اسم الشاحب
ناحیه من الشیراز برشیده پراکنده پاسخ جواب دهنده
بلادر گشمش چهار دار ی باده می بست خفض
بام سقف پوشیده مخفی کردن برات قطعة من الکاغذ
که بروی وظیفه نویسند در شبی نصف شعبان بیشوا

اسام ور مجمر بدور صاحب نصیب مریخ احد من السبعة
السیارة فی السماء الخامس بنات النعش بالکردی
کاوجوت برد آلاجه بردگی صاحب برده بیجون بی مثل
باج خراج بدر ماه چهارده شب بنام زد طوبی له بوجشان
مملکتی را گوینده که ضرب پیروزه از وی آورند و قیل جبل
فی الیمن برزن صحرا پرده مقام از موسیقی و نقاب و حجاب
برد آزبرد اخت بدرود متروک و وداع نجم ترتیب فنا بر کار
جدول یادداشت جزو عوض برکالم مقطع یا فشار پژمرده
کند بره مغلاق کلید یعنی آنچه در کلید نهند و دیگر باز
نباید مگر بمفتاح بر داشتن بی غایة بوده و طرح شد

ازخوف فقیر یا از تهمت زنا بارگی اسپ خوب و
حیوان باربر و یکبارگی گویند بدره ده هزار زر را گویند
یازده بازی فصل الثاء الکاف ترسا نصرانی و کافر
مطلق متع منفعت نومید تهلیک تنشاء حدث
ترک خطا و ختن وقبچاق برادر المحبوب بنشو آتش خوف
و دلی مکدر بی و غم و هم تارک فرق سر تار تاریک
و تارک سر و رشته نظام و ل نظم تصنع ریا تکلف ساکی
و زحمت تازه حجام کند تهذیب تنقیح از حشو و تطویل
تکیه اعتماد تازی عرب تهور نجاعت تاخت هجوم
کرد و تازید تار فتیله تافت شعله و جوشش و پیچ و برشد

یعنی تعصب خصومت و عناد نهاون سستی نازیانه طازانه
بالکردی قم بجنفشة حارجلی ظهور بزرگ تجشم تشوق
بمعنی الوصول الی الغایات الله تعالی و صفاته تهنیت مبارک
بادی تعنت طلب الذلة تنک رنبق تاشان عبد تقاضی
لجاج و مقتضی تجاسر گستاخی و جرئت توبیخ لوم و زجر
تعبیه مخلطا و ترتیب و تمهید تفقد تفحص و طلب کردن تصابا
اشتیاق در عشق تحاشا احتراز و تنزیه تحکم تحلی تلطم
عن الغیر تقویم مستقیم و کتاب دکها منجان را گویند تاوان
ضمان و گناه تلاش طلب و هلاک تعهد تحفظ تملق
تواضع و ملاطفت کردن و سیالوسی کردن تغابن فریفته

کردن تلاطم طپانچه بر یکدیگر زدن یقال تلاطم الامواج اذا
ضرب بعضها علی بعض تر تشان و اسم کوکب من السبعة
السیارة و تاریکی و نام و یکماه و که خزیرانست تره
اسم بقل تاب شعله و طاقت و کرم و تاب دادن رشته
و پیچ شدن چیزی بر چیزی ترشح المزدوج من الاناء
قلیلا قلیلا تعلق حمل الشیء تابعا لشیء آخر ب
توقیع علامة و نشاط سلاطینان که بر سر مثال
نویسند و نیز براة و مشکی را گویند که پادشاهان در
وقت اعطای مناصب و ظائف بخداوندان
منصب و وظیفه میدهند و ایضا برای عقوبت نویسند بخلاف

منسود تهدید تخویف تب لرزه تب وحرارت تک تازیدن
اسب وفروسی کردن تک منقار طیر تک صحرا تبجیل تعظیم تولا
محبت تایید توثیق وتقویه تکل اسم رجل تکل مردم امرد وخوب
روی تباه فاسد تاجیک عجم تناور عظیم تلبیس حیله تف حرارت
تکاپو تک آمدن رفتن توسن اسپی باشد که مثل وحش
بردی نتوان نشستن توفیر وافزودن نسج تنک
تبنکچ تشنار طنبل تذکیر تعظیم ورعایت کردن تنومند تندرست
وتشاد تیز زین تجاغ تلمه تیر تجاغ دو سر تکرک باالکردی
طرک تفو حیف وباالکردی تف کردن تشریف خلعت تردامن
ناپاک وبد اصل تشنیع طعنه وملامت وقباحت توزیدن

جستن تنگ ضیق وتنه بارتاک درخت انگور تمثال صورت
کری تل وتوده خاک جمع شده تعویذ دعا افسون خواندن
وزبان بند کردن تمکین جای دادن ودست یافتن
ی تک کیسه در منها تران سراییدن توانا قوت مند
تغریط تقصیر تذرو طیر را گویند سفید ومنقار سرخ در
بیشه ها باشد تیغ شمشیر وشعاع وروشنائی آفتاب
وماه وتیزی سر کوه تز وبر دروغ تفاوت زیاده ونقصان
تکاور خوش رفتار یعنی دویدن تبخال آن جوش را گویند
که از لب وامیشود از کثرت تشنگی تنق پرده تفس
حرارت وکفچه تواری استتار ونا دانسته شدن تراویدن

دولاب کردن تلافی تعویض تعبیه مهیا ترنج میوه
را گویند بسیار ترش وساکن کند غلبه شهوت زنان و
انجلا کننده رنگ است فصل الثاء ثریا پروین ترده
مال داری ثعبان اژدهای ثوابت کواکب فلک ثامن را
گویند ثور اسم یک برج است در آسمان وگاو را گویند فصل
الجیم جسیم عظیم جیب گریبان جنگ پنجه ونام سازیست
وچنگال طیر جیفه مردار جهانیدن جنبانیدن جامه ثوب جوپانان
شبان جاه قدر ومنزلت جگر بند باالکردی کرجی جوسق
القصر الذی ینجا فی برج القلعه جلنار نور الرمان وتنزکلادس
جد یعنی احمر من الذهب جعفر معنی سوییده جوالدوز سوزن

جوشن غلیان جوشن خای ما صنع للدرع جنب پهلو جعب
ترکش جبیره غالب جور ظلم چشم عین چشمه عین الماء
ب جاده راه بزرگ جلاب جرکننده وکشنده جعد موی حلقه
شده چراگاه علف زار جرم بالفتح حرارت وبالضم گناه
وباالکردی چرخه دولاب جهانبان حافظ الدنیا چوب
درخت مقطوعه کودک یا بزرگ چنبر کنبد وحلقه جست
چابک ولطیف جست بالفتح والضم طلب کردن چمیدن نازیدن
وبناز خرامیدن جعد باغوش جان خرامیدن ومجلس خاص
جوبه تیز جبه نام اسم شهر گاه فی موضع مربع جدل مباحثه و
مناقشه جعل جانور را گویند که بجنس نجس کیرد وبرد چاپلوس فرستوکی

وملاعتی چاشن چنگ جبین وجلکه آسمان شهر بیا و نیز چیلکه
بتخانه را گویند جوارح جمع اعضا چوگان صولجان جیحون
اسم نهر البلخ جوبک زن دهل زن و پاسبان جم آرجند
جلوبنار حرامیدن جهد مشقت وسعی جرنا صورت و شکل
جفته وجفت چمیده وخم جگر باضت خانه ی جاوید ابدی
چرخ آسمان چربیه وچربزی صاحب ذهنی چکیده معطره جود
احسان جودی اسم جبل معروف چادر و چار رکن چهره
رخ جنبش حرکت جوبنار نهر جذب کشیده چنگال پنجه طیر
چتر سرابرده وچادر سایبان و چار داغ و تارک سر
جلباب مقنعه جرس زنگل که بر محملها بندند جهاز متاع و اسباب

جریدن علف خوردن چاک پاره و شق چرک و ریم جادو
باالکردی کیزک وحوض ولمس جاقی هرزه کاری چاچانه
حباب را گویند که بر سر نقش شود جشن عید وضیافت عروسان
جنبیه اسم ابوک چشم فرنگی باالکردی چشمک جاالنبوک
حکما گیشین جواد جی اسب خوش رفتار جواد بلا
تشدید بمعنی سخی فصل الحاء حلیه زینت
حیله چاره حسب بیان وعد و کفایت حسب اصل و شرف
حکما عقل مند خا یعنی الحاج حلقه مجلس حرف کار عیب کبیر
حراست حفظ حطام الحطب والحشیش الذی یکسر من الیبس
والمال والمتاع وفائده ومنفعت حصا سنگلان کوچک حنجره

حلقوم حصاره قلعه حجی قبیله حجی باالکردی فوع حکمت
قول صحیح حریف صاحب حکیم انباز مرد برا گویند که بتر از بشر
خطا نکند حرور باد گرم که در شب حفت یعنی زیرین حسنین
ای الغالمة بین الحسنین حظ نصیب حمیت غیرت ب
حرفت صنعت حدود اطراف حیف ظلم حشم جنش و غلبه
حیا تغیر شدن رنگ از شرم یا از خوف حوصله بزرگی فرحلا
حراقی رقعه را گویند زنهار ابر و افسون نویسند باز شوند
حدرگسی اگویند که شتر باواز آورد حرون آنکه گش که
هنوز رام نشده و نکو ظن حرباء حیوان یقبل الشمس
ویدور معها کیف دارت و یتلون الوانا بحر یا حالی فی الحال

حشم تیغ حسیب حساب روز قیامت ی حرز
حصار حلی خشر حجله بیت العروس حور العین زن زاد سیا حباب
آن پرده که از هجوم باران بر آب حاصل شود حبه جزو حیر
زان رگ گیاهی را گویند چندان دراز میشود که یک بر اندر
سمارند در هندستان حرف کنار و حد حضیض جای پست
ودامن کوه حسرت زیاده آره ندو فرقت حمائل جمع حمائل
یعنی فاش شمشیر حرمان ناامیدی حرافات یاری ها
کردن حاف کنار و جانب حاجب دربان وابرو حصحص حق
ظاهر شدن حله جامه تنگ وگران بها لکن اطلاقش برد
وآید فصل الخاء خداوند مالک خویش آقارب

ونف خوی جند اسم مملکه خوان سفره خود فی الواقع خوی
طبیعت خط دائره بلد بخل شتر منده خنک چوب و اندکی بردی
هوا خوید نارسیدن بمعنی فرنگ خورشید سنبلی خزان خریف
خروس دیک خاست قیام خواست خواهد خانه دان اهل بیت
خس بدگوهر و ناکس و خاشاک و حشرات ارض خسک مثله خار
شوک خسته مجروح و رنجور خادی خالی خراشیدن
کندن ری جراحت خشنود راضی و کیف خوش خاکستر
رماد خشم غضب خیره لجوج و بد اندیش و تبنی و حیران
و نادان و تاریک چشم و اعضا سست شده خجسته
مبارک و اسم زنبور و رقاصه خواجه مخدوم و سید و صاحب

دولت خالی بالکردی جعان خرخش شروع و فرو خستن
خوار آواز بهر خاور عند الاصح مغرب والمشهور مشرق
خز سنه حریر و جمیع شعر خیلتاش اسم رجل خیل اسب و غلبه
و جماعت و عسکر و ریش خانه خط کتابت و لحیه و حلم
ورمی خورشید خشک کردن خلانن جمیع خلیل و هو الصادق
خار بن شجرة الشوک خایه خصیتین خرسک و هو العب
بقال بالکردی کری رشک و ریزک خطر بخوف و عظیم
خبث فسق و زنا خلاب و سخ خوار ذلیل و خوردن
خور مثله و هم شمس و مشرق و لایق خورد صغیر و اکل کرد
خرابات میخانه خرامیدن چمیدن خدیو پادشاه بزرگ

ویکانه و صاحب المال و یکیست از نامهای حق خروش
بانگ بکریه که ناگاه براید و فریاد و افغان خبث شیطانیت کردن
خشت ریح مقیر و لبن خاره و خار آسنک صلب و نیز نوبی را
گویند که از ابریسم مشابه به پشم خسک است دنایت خزعره بنجره
خضاب رنکادن خاریدن بالکردی خراندن خلف پر صالح
و مردمی اهل خیر خرسند قانع خلد جنت خند بزرک دین
خمار سستی که از بس می خوردن حاصل شود خنیاگر گوینده
و مطرب خدنگ نام درختیست که تیر ازو سازند و نیز تیر را
گویند خس و خاشاک خرزه مهره از خزف خرده بنجره حی
عرق اصلیه خوی خنک بالکردی مشک جغرق بد خوی و ریش

روی خام نابخته خم دن خاکسار مخلوط التراب خلف کلنه
خزیدن بپا آهسته آهسته رفتن بدرون خرف و خرافات
سخن باطل مختل النظر خرچنگ سرطان خزنوب شاب ز خدلیت
فریفته کردانیدن خایک چکیج خرباعابد الشمس خیز و جولانه
خدر سست شدن اعضا و باران خرد عقل خام ظلم
خرگاه و دیم که از غذامی پوشید خمیده خوار شده خلیده
خار در پای رفتن و مار و عقرب گزیدن خیمه چادر خفتان
شب بره خار خار غم خمیازه بالکردی باوشک
فصل الهاء المهمل ک دریغ حیف در یافت بدست
آورد دستار دستمال و مندیل دم نفس دبستان مکتب

ودرس خانه در اهم مختلط دجمع وپریشان دوحه شجرۀ عظیم
دلبستگی محبت دلارام محبوب یعنی دل باو قرار کیرد دلاور
ودلیر شجاع دریچه تخته کوت وپنجره دمیدن نفخ کردن و
باوزیدن وظاهر شدن بنباتات وصباح وغیره دماد داد
عدل وشکایت درایت علم درمانده عاجز شده داه جب
دمار هلاک ورکو انتقام دهقان زراع وقریه دست قدرت
وید دوختن دوزیدن دمان مست داروی درمان دریوش
فقیر واهل تصوف دریوزه سوال دلق خرقه دریج حقه دوکان
دو رکعت نماز دمشق شام درکات منازل سفلی
جهنم دم در کشتی سکت دار کیر براه به غوغا واضطراب

دلاویز دل معلق کرده داماد بالکردی زفاف دیانت امانت
واستقامت دین داری دیبقی ثوب من الحریر منسوب الی
موضع وهو دیبق دستگاه قدرت دبلطی نوع من المتاع
دراعه ثوب لا یکون الا من الصوف دانک دانق وهو سدس
الدرهم دستور وزیر وقاعده دیو شیطان دجی ظلمة درای
جرس وبعنی ادخل دهلیز بالکردی صفو دودمان
ودوده قبیله دق تمامی دیباج ثوب یتخذ من الحریر
دروازه شارع البلد وباب القلعه داور حاکم دخل خرج
وحاصل دغا حرامزاده ودده غلی ونا معقول دوشهوار
لولوی کبیر ولطیف ونا ادنا ب درنوشتن طی کردن

داعی دعوت کننده درود سلام وصلوات کردن دادگر عادل
دوش شب ماضی وجنگ ودیرینه قدیمی دستار بند عالم دژم
آشفته وغمکین دوک بالکردی دوخ ودشتی دنبال پس درنده
سباع دام حشرات الارض دیار ما سوی الله دیهیم تاج
دستان حیله وحکایت داستان حکایت درست سلیم
وراست صحیح دوان عدو دخت دختر دود دخان درد
بالکردی خلط دشنه خنجر دخل حبش دیبای چینی دلس
یعنی همانا داله شبیه دش مانند وهشابه دلیس بالفتح
رفیق دار السلام بغداد دامن آلوده نامشروع کننده
دجله نهر بغداد دنکار ودنکم جلاد دوقتال وتند دژخیم

ودژ آهنک منش دادعا یوم الماضی دی ماه میانه زمستان
دامغان اسم شهر دکه جبل خانه دخمه کور خانه زیر زمین دیر
بیعه وکلیسای نصرانیان دوستکام مقصدی دوست داو
حیله وچرخ دکار مذمت وخرده دی دیباچه اول درک فهم
دیدار ظهور درخش برق ولواء دمه نفخ دوراد دور بالفتح
گاه گاه وبالضم بعید البعید دلال ناز وشیوه وحسن و
خلق هیئت دینه چیز منسوب بیوم ماضی دبیر بابیجی
دمساز موافق وهمراز دوشیزه دختر باکره دولنگ عدد
دیجور ظلام دستینه بالکردی بازن دبوس آنکه گرز
او دوست گیر دست فشار آن کور اکویند که بادشاهان

برای باختن دست فشردن از زر سازنرد و در دوش برکند
بچیزی چون فشرده کند باز آید و بیکر چوز را کویند **فصل**
الذال ک ذالنون اسم رجل صالح وهو لقب و اسمه ثوبان و کنیته
ابو الفیض و آم یونس علیه السلام ذلیل خوار ذیل دامن ذروه
اعلی ذم عیب کسی کفتن ذورق کشتی کودک **فصل**
الراء ک دختر پاره رهگذر ک حیله بالکردی کوچی ردخم
چیمن رودی بخچه ای معرق رعب خوف رخت اسباب
وضاع ریح حاصل رست انتها و خلاص راع ستبان رجوز
بیمار رای تدبیر دکرو پادشاهان هندو را کویند روسپی زن وجه
زانیه و پرهیز ریاست بزرکی رویدن رستن بنات تاست

روستا بازار و مزرکه قروی و قریه معموره رواج ائرتی
و تیز رفتار و قوت ورست رباط صومعه صوفیان و
کاروان سرا ریش جراحت و لحیه ریشه ماز قلیل روب
کسی ای رفتن بالکردی جستن روان روح وجاری رند
لوند و لاابالی رایت علم رکیک ضعیف وسست رشق
انداختن و بلدکی شادان رشف مطلق و شرب قلیل رقیه افسون
و دعا رفت کسی روزی رزق رهبانیه عقلاء النصاری
و بالکردی جوالیق رجم رمی روده امعاء آواوتار ساز ربوه
حیله و مکر و خیال و چشم بند و چشم زخم رب ما از سخن سرا
رستم اسم پهلوان یعنی اشاب رهوار سریع السیر

بالترکی بوغنه ره زن قاطع الطریق رسم عادت و وضیفه
و شکر رکزن فصاد رهی عبد رخنه بالکردی کقلو ربع
منزل راغ زمین در دامن کوه و بیشه و صحرا و مرغزار کاه و
بچره وجار داغ در میان باغ رود نهر و نام ساز بست رخام
سنگ مرمر و اسم طیر رستخیز روز قیامت رباب نام ساز است
برمان زیاده کریزنده وضعیف ناکی راحله قافله رفت
زمی و تنگ و کریان و سرده و پر خوبه روی رستنگه جای
دمیدن ریع ثمره رز درخت انگور رزم جنگ رغبت
میل و طلب رایگان مفت رای پادشاه رمل ریک رخش
اسب آلاجه رنگ و برق و اسب ابرش یعنی سفید و نقطه نقطه

سرخ ری رداجای نمازو رشته خیط رعنا نرم و نازک و زیبا
غم رام مطیع و ملایم روح اعظم و روح القدس و روح الامین
جبرائیل رشک حسد روپوش برقع رشح ترشح کردن و
عرق دادن رشح عرق رخسار رخ های بزرگ و کرد لفظ
سار چون لاحق آخر کلمه شود دلالت بر کثرت کند چرا
رونان در کلزار و کلستان رستن پیدا شدن و انبات
رستن ساختن چون طوب رسن ساز شربت باز
رصد چاه عمیق را کویند که منجمان درو نشینند برای دانستن
احوالات دنیا و فلک و نیز باران و کیاه قلیل را کویند روان
رفتن رعشه یعنی لرزه رونق لیاقت و لطافت رن

رفتاع که سبزه و بساط که بهن و بزرگ و گران بها باشد و
دامن خیمه را گویند **فصل الزاء ک** زلال آب صافی زبان
و زبان و زوان و زفان لسان زنگی اهالی زنگبار زور
قوت زبر دست قوی زبر دست ضعیف زاغ غراب
سیاه و منقار سرخ زغن حداه زهره مراره زیبا پاکیزه
زیرک چست چابک عاقل زشت بدشکل زر جعفری
دینار کبیر خالص زنده زر دهی مشله زبان خشم آلوده
و دشوار و هیبت منفور زنهار زینهار عهد و امان زه
وتر القوس و رشته گریبان دو زند زند الم شبنم و باران
و تگرگ و آن چیزیرا گویند که در زمستان بارد و یقال بالترکی

خوستار زنگ خطاء زم حبل الزمام علی راس الفرس و غیره
زندیق من لا یعتقد بالآخرة زرق ریا و حیله و سالوسی
وطبع زبانه لهب ب زال پیر فرتوت زهاب عجب و حیف
و جار للتحسین یعنی خوب زقوم اسم شجرة فی جهنم و نیز طعام را
گویند که از خرما و قیماغ سازند زی عیش کن و جاد بمعنی حی
وطرف آب زوبین رمح قصیر و زرگ مطاب زنگ
تخفیفا و تشدیدا نواله و حصه بردن زار بودن نالیدن
زنده رود نهر اصفهان زنده پلاس و کهنه زیرا بالکردی
لوراشن و لیسه پراکنده و مختلط شد زریر گیاهیست زرد
و زرد چوب زراف گردن زحف ضعیف و نقصان

فصل الزاء ی

زر و صحرا زدودن پاک کردن و صیقل کردن زفت
بخیل و قبیح و بسیار و بزرگ و فربه زیب زینت و آرایش
زند جماق و تفسیر پازند است که صحف ابراهیم علیه السلام و آن
کتاب زردشت حکیمست خذله الله که امام مغانست در
ملة ابراهیم علیه السلام ی زهره بیاضی و کوکب من السبعة
السیارة فی السماء الثالثة زحل کوکب شلة لکن
فی السماء السابع زنهار گیر الماء زنگ زنگاری که بر آینه
و غیره نشیند و اسم شعاع آفتاب و اسم مملکتی زنجان شهرها
زیور زینت زدایدن پاک کردن زاژخای هرزه گوی
زاژه خای کنگر و خاشاک خرمن و سخن

باطل و خار شتر خور زند زباد بوست جانا ور یست خوش
بوی زخارف جمع زخرف و هو فی الأصل یعنی الشیء المکتوب
بالذهب ثم اطلق علی المزین و جهه و جوف زنخ آن چوبرا
گویند که با وعود زنند **فصل السین ک** سزاوار لا
یق سرگشته حیران و سرگردان سراچه حجره کوچک و
هاله ماه را گویند سلسال آب خوش و صافی ستیز
جدل و عناد سلسله زنجیر سجع فی اللغة صوت الطیر و
فی الشعر توافق الحرفین الاخیرین من المصرعین سرور
رشس بزرگ و شجاع سخن بضم السین و الفتح و ضم
الخاء و الفتح کلام سیرت طریقه حسنه کاشانه و سینه

سقط خراب و عیبناک گفتن سرزنش طعن زدن سرهنگ
جاوش زاده و لشکر باشی و پیاده باشی و هر مردی که یکی اعمال پا
دشاهان در دست وی باشد سورت تجاوز و غضب سپاسی
شکر و منت سفله دون و بخیل و ناقص سالیان سنین بسال
لشکر سر نهادن مطیع شدن و جان فدا کردن سیاه گوش اسم
حیوانی بلا اسم الاسد سخره طنز با الکردی اولام سخ ستشش
داهی پالان ستم ظلم سپند گیاهیست برای چشم بد
سوزند و بالعربیه حرمل سیمای زینت و چهره سر آمد
انتها شد سطوت قوت سلخ مرضی را گویند که در لبهای
حاصل شود نعوذ الله یک لحظه زبان پریشان ابالند و نیز

کند بوده را گویند ستاره اختر و طالع ستایش مدح و آفرین
سباحت در آب ساخت مهیا کرد ستور بغل و اسب
صاحب نقطه و خال ستوه عاجز و دهه و دل تنگ و هیبت و جا
بک سگال بو فکر و غیبت سپری کار تمام شدن و رو بیدن
سبز که مثل سترده برکند از جای و نباختن دریده و رغتن
شده و یراد به التجرد عن الزینة والذلة سماط سفره
سراپرده آن پرده را گویند که در خانه پادشاهان خا
نومان در پیش نشینند و آن پرده که از اطراف خیمه گیرند و جای
در بزرگ را گویند ستوه حرقت و شید او حیران
لطم یعنی کف زدن ستره مقبول و اسب خوش رفتار و عقیم

و پشته و فراز سجان اسم رجلی و ابل ابیه سجار اسم بجد
سری الی بااللیل سماحت جود و سخاوه آسان شدن
سماجت زشت شدن سمعت قبلت سلحشور سلاح
شور و شجاع سراسیمه حیران و گشته سرافراز فاخر و
بلند کردن سرود تغنی سپر ترس سپهر فلک افتاب
سیاست عقوبت سخن حیثی غم سوهان با الکردی
سنخ وزن سرکوب و رسنده هو الفرس الاصوبالکردی
قلعه سان مانند و رسم و عادت سهیل اسم رجل و اسم کوکب
یجربه العقیق فی الیمن والادیم فی البلغار و آواز اسب
بالجمله صهیل ساغر پیاله سجی خلقه و طبع سالار مهتر

وسرشکو و شحنه و نقیب سمر افسانه و سرگذشت و
زین اسب سقلاب اسم مملکه سری بجز یعنی سوری سول ضع
سجل و دفتر قاضیان سوفار هو من السهم موضع الوتر
یدخل فیه الوتر ساده دل پاک و دل وابله ساکن آرام و صبور
وعقل و صلاح و راحت و مجال و خوب طبع سربکور
وضعیفا سهم خوف و هیبت سقم خشم و هوس
سور باره و حصار و جمعیت در شب و روز چون در
مهمان سرشت خیر و خلقت سروش جبرئیل را علیه السلام
و هم ملائکی که حمل وحی کند با نبیان و فرشتگان را مطلقا
گویند سخت شدید سپهدار رئیس العسکر سبکبار خفیف

الرحل سار با الکردی کاج رنگ سار را جار گویند در سواحل عمان
عنبر خوب در و مشوح بآن سبب عنبر سار میگویند و بعضی
سار را بمعنی خالص و صاحب بود و گاه کنایت باشد از بزرگی
و کثرت چون رخسار و سنگسار سارستان رسم و عادت
و خو و تشدید ستودن مدح کردن سوگ بالضم مصیبت
و ریش گوسپند شود اکثر سوگوار و سوگوار صاحب
غصه و حلم سبک رو تیز رو سنگلاخ جای سنگدار
سر وقت خلوت خانه و خوابگاه و حجره سمندر طیر یکون
فی النار روایت کنند که او در جای حاصل شود که هزار
سال بر سر او آتش روشنده باشد و بعضی گویند که یک حیوانیست

بغلاق (?)

بمقدار گوسفند رنگ سفید و زرد و سیاه شود و گویند چون
موی او را میگیرند و رشته میدهند و مندیل از و میسازند و چون
آن چرک گیرد در آتش اندازند چرک بسوزد و مندیل پاک
گردد سمیلان فقیر سندباد اسم کتاب سلم نردبان
سبلت شارب ساتگین پیاله بزرگ برای شراب
سبل مرض یلحق العین سیل الماء عرم سیب بعطاء و خلوخ
سبوس عزر و تنجیس کردن سبو کوزه سباطو بکار دی (?)
سبه کارد پا کشنده سبکی باده دی سراویل شلوار (?)
دیر و سخیه مطبع سر و کار محبت و دوستی ساو باج و خراج
سالوک سلوک کننده ساج شجر عظیم کثیر السواد به جلد

ناف ولایة الهند سال خورده کثیر السن سرسرا احمق و کدا
سرانجام عاقبت سپردن تفویض و رفتن سمن طیب و هم گل و
یاسمین را گویند سبک خیز سریع القیام سبک روح مردی که
دائم شادان باشد و لطیف گوی و ظرافتی سوی طرف و
جهت سر بر زدن حاصل و پیدا شدن ساییدن (?) چیزی
در چیزی فرو بردن و صوانع دادن سراب شعله که از ریگ
نماید چون آب در دشتها و وادیها از شعله آفتاب سنبل
زهر را گویند که در باغها نکارند کبود لون طیب الرایحة باشد
و مجعد الاوراق و سبزرگ یک گیاه را گویند سلک رشته را گویند
که در چیزی نکشیده باشند سرو شجر رفیع بلا ثمر مستقیم القامة

اخضر

فصل الشين

اخضر باقی علی حالته فی فصول الاربعة ولذا یوصف بآن ازاد (?)
سمن مشابه سای تشبیه سرین با الکردی (?) سهی
مستقیم و راست سیمین و سیمین فربه سیم فضه سفال خزف
سیم سیم برگ سرمه دا آسم ساربان شتربان سوزن (?)
ابره سراشیب سرابیب اما کوکب را گویند زیاده کرده
میان نبات النعش چشم را ابرو و بحر به کنند ساحر (?)
سوسن شکوفه کبود سند سلس (?) زر بود و رقیقا سطل
آوانی را گویند که سپیدها بدان آب ابیهاده هند و طاس حمام
از نجاس ساخته سموم باد گرم سلخ آخر ماه فصل
الشین ش شکوفه نور یعنی زهر شهد شکر و انگبین شهنشاه

ملک الملوک شاه بقاضی شاهد گواه و محبوب و رنجه
و عرفه و زبان و زلف و پاکیزه و حاضر شوخ بی شرم و بی حیا
و شاطر و موزن و ظالم شبر بالکردی برجه شاطر شجاع شعب
طریق در کوه و ما بین دو کوه شبانگاه وقت المسا شمائل
اخلاق و افعال حسن شوکا نعم ارض الملح شوره بخت بد دولت
شماتت خوش دلی و خنده دشمنان بسخره شب پره خفاش
شکنجه عقوبت و قالب و الخبر با ورق شاع دهند شیاد کذاب
شمیدن پژمرده و با غیر گریستن و بیهوش شدن و گریختن
شمنده بخشش کنند شهید بیهوش شرط موقف شریف
آل رسول علیه السلام شهر و الاسم الاوراق التی یکتب علیها اسم

بعض سلاطین العجم کضرب الدراهم اظهار النور سلطنتهم
فانبا عن بها کالنقد لنخوفهم شره بسیاری حرص شپیر شکوه
و مار گرزه دشوار و بدتر کانند دور رند کانند شیدا مجنون و اشتغم
شگفت عجب شیوه ناز و طریقه خوبان شنیع قبیح و شتم
شحنه محتسب و نائب شهر شغب شور زوج شنگرف
و شنجرف رجان گوهر و مرکب سرخ چون زنجرف شنا شیدن
بدل کردن شایسته لایق شفیق رحیم و مهربان
شیم حسن الخلق و عادت و طبیعت شوکت هیبت شروین
اسم ملک پرخسرو عاشق شیرین شابور اسم استاد و نقاش
قبل الحبیب بوصل الخسرو الی الشیرین شصت و شست دام ماهیان

و نیشتر و عذاب و سین و گرفتگاه از کمان یعنی ما بین الابهام
و السبابه بالکردی بل شوب مرد پرجای و چیزی نمکین و با
زاری و آبکبود ارض و غوغا و فتنه و آشوب و طعنه و
گریختن شمشاد شجره بالکردی کازوان و نیز سرو را گویند
شکیب صبر شاخ غصن شجر و زمین سخت و دامن کوه و شورستان
و مطلقا چیزی سخت شخار غر سبخانه شبخون شبتاختن
بر عدو شید جادو و سفاهت و عار و ناموس و دیواری
بجص سواغ داده شوی ارشتن زوج شغال ابن آوی
بالکردی طوری شتافتن سعی کردن و رفتن شکار نخجیر شاطی
کنار شنا و شناور ملاح شنگول قرتی و الم شاخ غصن

الشجر و قرن الحیوانات شقایق لاله کوهی شیب بیری شاب
جوان شنگ محبوب کسی خطبوع و شیرین باشد و بدخو
و دلکش و خرطوم پیل و مردم زخم و فربه شبستان
شبها و جامه خوب شل دست و پای خشک شده شکوک
الم شب بشوده یعنی لشده و زبان و عمل بر اکنده شولیده
براکنده و اخر و عرضه خانه کنه ی شنگرف برنگ و
خشمگین و قوی و مردمی خوش حال و صبوحی و جست
و چابک شباشب شب تا شب شرا گفاش نگین شب آهنگ
ستاره کاروان قران شق پاره شان حال و امر شکوه
هیبت و حشمت و چیزی از کسی ربا نمودن شمیم بوی شهپر جناح

طیر شوم نحس و نامبارک شعف خرم و خسته کردن محبت
عشق قلب عاشق را و مبالغه و سوختن شکستن و شکستن
و آلوده شوق کشیدن جیزی نغمس درهم اشغف که پس از
غروب شیر بر شیر المراد به علی شیر شبکیر شبکرفتن شاخ
شاخ پاره پاره وغص وغص وشق شق وسوراخ
سوراخ و در دران وادیلبل شناسا ز باده عارف
فصل الصاد ک صاحب دل اولیاء الله صیت
آواز صولت شدت و تعجب و هجوم صعب قوی دشوار
صره کیسه زر و سیم صاحب دیوان وزیر اعظم صدمت
بکر الصاد طرف جانب ونیز تنها هیبت و کسی بکسی افتادن

صلابت شدت صباحت پاکیزه و خوب روی و خوب
طبیعت صحن وسط خانه صباح المشرق صلا اعلام
و ندا کردن صومعه عبادت خانه ب صفا صافی و اسم مکان
فی الکعبه و سفید وجه و خالص صلب پشت و شدت
صدر بعد الاول من کل شیء و اسم مجالس فی صدر المجلس
با الصدر و نیز قاضی را گویند صنادید بزرگ و جلیل
صراح ظرف شراب که گردنش دراز باشد صنع خلق
و ایجاد صنان ریح الابط صفوه گزیده و خالص و صافی
صلیب خاج ی صنوف گونه گونه صنیعت پیشه و ربو
و حاذق صفر آن نقطه را گویند که در حساب رقم بیچ

باشد بالترکی جام صیقل آواز اشب صفه جای نشستن و جای
بلند سقف بالگدی سکو صوامع جمع صومعه صمیم خالص
فصل الضاد ک ضیغم شیر ضجور بی صبر ضرا ماهم و غم
ضیمران نوع من الریحان و هو ریحان البری او الفارسی
ضریر اعمی ضنعه همان ضمیر فکر دل فصل الطاء ک
طیره غضب طیش سبکسار یعنی خفت طرح انداختن
و قانون طبل صندوق طغیان علو و تکبر و تجاوز الحد فی العصیان
طلعت وجه طعنه نقیب زدن طارم فلک و دریم که اترا کها
دسو نشیند و جیزی که فته آسیا باشد طرابلس اسم بلده من
عراق الشام طلا ما طلا به و هو صواغ طیف خیال و جولان طره

یعنی مقداری و نیز یعنی کنار طراز بغاجی و اسم بالکدی کبه
طفیل تابع و فرع طلوجه تکرر که طپیدن پریدن و بی آرامی طپان
مثل طشت بالکدی تشت فرد و درکه و مصدره و جاره فی
دیگردن و اسم نوع من الثیاب و تنو با الترکی قات طاما
لاف زدن و ریا کردن و بسیار کردن کفش طناب بند خیمه
طنین آواز طغری طبل و اسم قبیله طیبت لطف و
ظرافت طغرل اسم ملک طراوت تازگی طعن غرز و ضرب
و ذهاب ی طیلسان کلاه عجمی طوق قیتان گردنها
بکردن انداز طره زلف که در پیشانی حلقه بود و کهکشان
فلک و سیاهی که در شب و کنار و ترتیب قباطراز و کمر و فرح

طاوس اخضر یراد به الفلک طاوس بر طیر معروفست طرفه باکره
طرف چشم وستاره طراز علم ونشانه که از متاع وقباهای حریر
وحریر را وطلسمات را بیها سازند طومار کاغذی در چیزی
که بر یک کر بند کنی طنز گزاف وطعنه وسخره طوطی طیری
معروفست طیار طیران کننده طواف کردیدن طرق یعنی
طریق وراه بره واز طریق درشوید طباشیر سنگیست ابیض زاج
بالکرد کسبی آفت طوبی شجر را گویند در بهشت وجاد
یعنی الخیر یقال طوبی لک خیر لک فصل الظاء ظمآن عطشی
ظرافت زیرک وچست وچابکی عاقل وصاحب رای ولطیفه
گوی ونکته گوی فصل العین عصاره عصیر و

انگبین را گویند عبیر چیزهای خوش بوی که با زعفران جمع
جمع کرده باشند وعرب بیز زعفران گویند عرق پاک واصل
عرق گلاب عهد زمان واقرار وحفظ ویمین ومنزل و
وصیت ووعد عیش حیات وسرور عزلت مفارقت
از خلق وبکنج خلوت نشستن عقده گره وگره هر چیزی
وقلیده عضد تقویه وبازو عتاب غضب وخشم وفساد
وقباحت عنفوان اول عشرت صحبت عهد ضمانی عود درختی
را گویند خوش بوی ونا سوزی با بسیار بوی نو دهد ودر ولایت
هند باشد بخور او نافع باشد استرخاء معده وبیز سازی
گویند کرشته او تار باشد وشاخ وپاره شجر عنوان اول

هر چیزی ونشانه عمر ولیث عمر اسم ملکی لیث ابیه عین العطر
چشم قطران عجل گوساله عربده جنگ وسوء خلق علف زار
چراگاه عیار مردی کثیر الطور وکثیر الحرکت وزن عشق
شدت الحب وقیل لا یمکن تعریفه عذول لوام عدول جمع عدل
عاج استخوان پیل وخاصیتی دارد که اگر او را بخور سازند
در زنی وباشجری دود کشی بخور دو اگر زنی یک هفته خورده
او با انگبین بخورد پس از هفته باو مجامعت کنند حامل
کردد عزیمت قصد ودعا وافسون خوان عشا بالکسر احد
اوقات الصلوة وبالفتح ما یحل فی العشاء عرض حرمت
دو قار وحد وضعف ورسا حیرت عامی جاهل وحیران

فصل الغین

علم آواو اسم ونشانه وجبل ب عزیز غالب عیوق بلند
عذرا دوشیزه وعدو وشجاع وجنگ عصار اسباب عفیف
پرهیز کننده از حرام عزم قصد عزیمت صنم عمل منصب وشغل
عقاب طیر معروف وبازی را نیز گویند عسیر مشکل وزور
قیامت عنف جبر وغلظت عنادل بلبل هزار بیک معنی اند
عنوی نیکوی عشوه ناز عاطفت جوانمردی وشفقت
عرصه میدان ادمحشر عین چشم وسر چشمه وذات وزور
وخورشید وجاسوس عمدا قصدا عار عیب وننگ عتب
عتاب عنان جلوه عناب میوه را گویند مایل بسرخی
عطر چیزی خوش بوی عناصر وهو الاصل ای باد وآب وخاک

واتش عتاب طلب واحسان وعوثنا عطارد کوکب من
السبعة السیارة تلمع فی السماء الثانیة غور قعر
عقده گره عنادل بلبلها عماری محافه زنان و اسب عرب
عنا ستم عارض صفحه خد عفونت بغرد فساد و پاره پاره
شدن ودر وقت دست زدن عفاف پاکی عرفان معرفت
عصابه چیزی که بر سر پیچند وچیزی مختار وممتاز وبعنی
جماعت عجب تکبر عنبر هو عند بعض روث البقر البحری
وقیل صمغ شجر فی البحر وقیل نبت ینبت تحت البحر فیاکله
الحیوان البحری فالروث الحاصل منه یکون عنبرا وقیل
یحصل من زبد البحر وقیل عرق بقر البحری وقیل قادة بقر البحری

الغزال فصل الغین ک غضبان غضبناک غرفه
در فارسی پنجره ودر عربی چارطاق وجره غوطه انغماس
فی الماء وموج آب غربال غربیل منخل غور سوفای وخباب(?)
غصه حم وغم غماز غمام غواشی جمع غاشیه وهو ماشی به
السرج غوک ضفدع وشانه ابتر غبّت الابنان فی یوم
دون یوم غور قعر ونهایت وحقیقت غدر اسم وادی و
مملکه غرنیع افغان وبآواز گریان غراب البین نوع
من الغراب سمی به العرب کانوا یزعمون ان الغاه فی السفر
یدل علی التباین والفراق بین الرجل ومطلوبه غرز نجسه
غض قطع ودر آب فرو رفتن غزال منسوب الی الغزال

اولی غزالة قریة من قراء طوس غمزه نظر بگوشه چشم کردن
وچشم برهم زدن را گویند غدا طعام الصبح غذا طعام الانسان
غزیدن مست شدن نا شتران وغیره غرقه غریق
شده غریب مست وحیج غنود در خواب رفتن غازی
بر کودک وبازی کننده را که چوب بر پای می بندد در وقت
بازی غلطاق قبای دوخته غوبیر بالکدی گول غش سر
وحیات کردن وخفتن در خواب رفتن وبیخود ولایعقل
افتادن غش خیانت کردن وخراب شدن وناصاف شدن
غل درد وحسد وزنجیر غره سفیدی قدری یک درهم
در پیشانی اسب وشریف قوم واول هر چیزی غازه وغازه

کلگونه یعنی سرخاب غیور صاحب غیرت غرادم گوسفند
هی غرامت بدل وعوض کردن غوص در آب فرو رفتن
غضنفر شیر ومردم ضخم وغلیظ الجثه غنج بالحرکات الثلث
ناز وشیوه محبوبان وجوال فصل الفاء ک
فاحش ظاهر وفعل قبیح ومردم دشنام ده فانقا خوب
وصاف ورواق انگبین فراش بالتشدید فرش وگستر
وبالتخفیف ملخ فرد و فرود شب شبه جمله حاصل کلام فراهم
جمع فسحت وسعت فارس شیر از فراست زیرکی فرق
سفلی فرومایه ادنی وبی اصل فطرت خلقت فراز
جمع و مقابل و بالا و ما یقال بالکردی افراز و اغلاق

فانه فغر فراخ واسع فروماندن عاجز شدن فریاد...
وار وزاری فرجام عاقبت کار فرو گذاشتن ابقا
ونگه داشتن فضولی الزیادة عن الحد فی الحسن او القبح فریب
فریفته کردن وعشق سرکشی ومدهوشی و اسم شجر عظیم
فرات ماء العذب و اسم نهر الشام فیلسوف مردی در همه
علم ماهر باشد فیروزه جوهر معروف فرخنده مبارک فرسوده
کهنه ومحو شده وایستاده از رفتن وغیره و پژمرده و
برچیزی مصر شده فام هو لفظ یزاد فی اخر الکلمة یعنی
لون ودین فسوس طنز وتشنیع وبتر راست کردن

برجیزی فرتوت شیخ فانی فلاح ظفر وبقا ونجات فدر...
ظفر فتوت سخی وجوانمردی فرمان ده امر فضیحت رسوای
فرزین اسم شجر من الشطرنج فور فی الحال فرسنگ
فرسخ دوازده هزار گام فگار مجروح وغمناک و زبون
فرزانه صاحب حکمت ودانش و معتبر و بزرگ فرتوت ورونق
وفروغ و طراوت وخوب نمودن چیزی از کسی فوت تلف
ودور شدن فتراک دوالیست از چرم بزین اسب آویزند
تا صیاد دران صید بود آویزند فاینده شکر فته فرفش یعنی
یکدیگر زدن فدا چیزی قربان کردن و بدل دادن فرقدین
دو ستاره اند نزدیک قطب شمالی فروغ شعله و روشنای

وتاب وزیب فراجه بالا فراتر دورتر فرا پس مقابل
وبالا وکلاه زید یکشد فریدون اسم شهر و اسم ملک وهو ابن
ثعبان بن جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک
بن کیومرث وهو الذی قتل الضحاک و ربیت لحمیر علی الخلیل
وملک اکثر الاقالیم فندق اسم ثمر فید اسم موضع فرد ایعم
آینه فرع فروه وجماعت فرهنگ ادب وعقل و هنر
ی فیروز مظفر وغالب صاحب فرصت وطالع فرزدن
وفرزدن بالکردی کفش فسون حیله دعا وجادوئی
فرساگو کشته فندق فهرست قانون وضابطه اجمالی
که در اول کتابها ذکر کنند واول کتاب بن گویند فواره بالکردی

شادروان فرق سر وتمیز فرو هیده خردمند و زیرک
فواره شادروان وحوض آب فروزنده ضیا وضیفه
امر است از افروختن فرو داشت انشهای تحفظ و آوازه
و خفض هر چیزی فرخ صاحب فصحت ونصب فره غالب
وزائد در هر چیزی و آسایش و خوش منش فلاخن برفانی
فضا صحرا فروش ساکن فاخته بالکردی نغیرک فرص لا
سوراخ فانع چیز را گویند که بسیار صافی باشد فصل
القاف ک قدوم از سفر باز آمد قسیم حسن الوجه و قائم
العلم بین الخلائق قصب فی قصب الجیب پاره ای
در جیب نهند برای خوردن قلم سر کوه قرص ججنه روز

حیوان ونان قضبان اغصان وبعنی قطع فراضه پاره
وریزه زر وغیره قضار ایرا دبه انفاق قدر بالکسر القاف
دیکر وبالفتح مرتبه قاع صحرا او المکان المستوی من الارض
قربه ظرف یتخذ من الجلد للماء قدح پیاله کودک که باو شرب خورند
قلب درهم ناروا وقبیل از حالی بحالی وزر مخلوط بغیره
قباله مکتوب وحجه قاضیان قدح کبش قلندر مردی مجرد
وبیمال ب قهر غالبیت وهلاک قضا حکم والتزام قیاس
تقدیر قند شکر قزل ارسلان اسم ملک کان شکرا مقیدا
قربان مال کمان قلم زن کاتب زقدیر ادبه اهل الکمال
قلتبان وقرطبان دروغ زن ومرد پرا کویند که بغور کردن

ونقش راضی باشد قباب جمع قبه کنبد وسایه خانه را کویند
وخانه صاحب قبه را کویند وکوینده در قفا یعنی غیبت قفا
چنانچه برپشت کردن بلکاف عجمی قدوه امام قبل جراءت وسبب
وطاقت وعند قالی کلمه بزرکی نیز خالی کویند قلبه بربان
وناوه قفل کلید قرین صاحب ی قدم زمین که در پیش
باباشد وباشه قصب ثوب رقیق اخضر اللون یتخذ
من کتان قدوس پاک وطاهر از معائب قلاب چنکال
قیل وقال کفت کفته اند قماط آن بند را کویند که ولد را در مهد
باو بپیچند ونیز بندیرا کویند که دست وپای کوسفندان را در وقت
ذبح باو بندند قماری نوعیست از بخورات قران مقارنت

ومصاحبت دولت وغیره باج جمع کردن قاروره شیشه مزوره
قار معروف قرابه مثل قربه قاقم جانوریست خرد از کربه
سرو دمش سیاه است ودر جا جا نقطه بیاض دارد ودر
دیار سمرقند هست قاقا یعنی طویل وغراب الابقع را کویند
قندیل آنکه در مسجدها در ایشان چراغ افروزند قمار
بازیچه را کویند وهم غالب شدن یکی بر یکی

فصل الکاف

ک کبر آز زیرست ونیز زره را کویند کستراننده
فرش کردن کشنیان کرج کل بکسر الکاف طین وبالضم ورد
وبفارسی جلبه شکوفه را کویند کافه جمیع کرانیدن میل کردن
وجرز وقطع کردن وکندن موی بدست کشور ولایت واقلیم

بلی وه وکجا به هودج کز تیر وکریز کریختن کهف غار کرشمه
نظر کردن بکوشه چشم وناز وشیوه محبوبان وچشم برهم زدن
که ویرا غمزه کویند کشور کهتر کودک تر کران مایه ثقیل قیمت
وبزرک اصل کاظم الغیظ خشم خوار کوشمال پیچیدن کوش
وتعزیر وتادیب کلیم بالکردی برک کید فی وحرب ونیز
حاصل شدن آتش از چقماق ومکر وحیله کردن فلک و
چیزی کندم وغیره باو کشند ودولاب کاشتن ارسال
وحواله نمودن وتسلیم کردن ورها کردن کفن بو کتف
شانه کرد کان جوز کذاشتن ترک کردن کرد بلکاف عجمی
شجاع وبلکاف عربیه طائفه اکراد که رشتلط کیاست

زبرک کوبکاف عربی یعنی که او و بکاف عجمی یعنی فیل و کوچک که باوی
بازی کنند کربت شدت کوشش سعی و جنک کرد آمدن جمع
شدن کزند ضرر کار بستن مهیا و عمل کردن کوبیدن کوفتن
کوس طبل کفاف برابری و میل و قدر و معیشت و عال که منع
سوال کند کی شجاع کریستن کریان شدن کنار طرف
و آغوش کزدم عقرب کاسد ناقص و بی رواج کتخدا
صاحبخانه کزاف لاف و سخن باطل کلوخ مدر کیخسرو
اسم ملک و ابن سیاوش بن کیقباد و کان مدة سلطنته
ستین سنة کیسو زلف و اشب طایر کرداب موضع
بدور فیه الماء و یعمق کسرا اسم نوشروان و کان لقبه

ولعب ملوک الفرس کریبان جیب کرا عنه زره و دو لک
و بسیار نبیه که صغیر و حقیر کهار جو بهر کله شکایت کور حمار
الوحشی کج و کرت خوار و ضد و راست کوشوار حلقه
تجعل فی الاذن کوفته کوشت کوبیده مردی برنج کشیده
کلبه شکسته و دکان عطار و حجره کودک بزرک و الاجف
و کوشه خانه کنجشک عصفور کرمی حرارت کنش دینی و
مذهب و ظرف بتر کوکرد کبریت کدا فقیر و سائل و بی حال کند
نا رسا کرات که کثیر کاشغر اسم مملکه کاخ کوشک و جار داغ
و غاش کاه که در باغ بنا سازند کرو رهن کرو سفینه
کستی و کسختن بالا کردی بزد بان کاه منصب و وقت

و سند و داماد و بوته یعنی بالان که زر و سیم کداخته در و ریزند
کریوه جبل کودن مردی ناقص عقل و در نک فهم کرم دود کواهی
شهادت کرازی کدنه کشب الرمل المجتمع کشت زراعت و تخم
فشاندن کارینه مزروعه و فشانده کنک بی زبان و بالکردی
بوخراکنعان شهر یعقوب علیه السلام و اسم ابی نوح علیه السلام
و اسم ابن نوح علیه السلام الذی غرقه الطوفان کران و کرانه طرف
کهید خز نیز دار و هرد کودک کند نا تیزی دندان و نا بریدن تیغ
وغیره و مردی نا زیرک کنده آنجه حیب نیم باد بند ندب
کرده ملکه معرب کیم ستر کردن کردار عمل کلسک فی
و در قلم استعمال کنند کرمی محترم کلم بالکاف العجمی خطهء

و بالکاف العربی مقصود و مثبت لسان یعنی حلق دو رخی
که در پشت در نهند برای محکم بودن کندن قلع کوتاه بین قصیر
النظر کله بان شبان کیان جمع که یعنی سلطان بزرک و نیز لقب
پادشاهان عجم کله سر کرزین اخبار کلان بزرک کریز
خداع و طرار و عیار و نیز در زیرک و دانا استعمال کنند
کرانکو شجره انکور صحرای که بری آرد کمراه طاغی و باغی
کینه بغض و انتقام کین صاحب کلازار حرب کرمابه حمام
کش ابط و پهلو کوی محله کفت بالکاف العربی یعنی کوفت
کالبده احمق و آبله و اشفته کوب ضرب کو شار استاد و منجم
کالیوه احمق کردن منکبر و عنق کلکون سرخ آب کرک سیماک

کتاب کاتب کلید مفتاح کاهد ناقص کنجو بقرینه دار کاف

مقراض کلاغ نوع من الغراب کحل سرمه کیله شی الذی یکال به

که تبن کنجد سمسم کهدر باجرزا اصله صمغ شغاف اصفر اللون

یجذب التبن الصغیر یوجد فی الاشجار فی ساحل البحر فودع

الصغاله کینه حوی نوز کینه کشن درختی بزرک و کهنه

کیت یعنی که ترا کت تخنی پادشاهان هندرا کویند و نیز الکنیی

را کویند کاو کندن و مباحثه و درست دادن با الترکی آلکک

وجنک و حیله و شجاع ی کات معدن کارکر عامل کل روغ

صورت کل کوهسار کوههای بزرک و کیتر کوزنانکاو

کوسرکی جندی کاکاشانه خانه زمستان و شانه شبی

وجله صحبت کنج خزینه کنجینه مخزن کرمعان نبد وبلا و تلکی

بزرک که از بالای کوه بزیر آمده کلشن کلستان و عشرت

کاه کلبانک آواز نکمر بندی پشت بند کالامتاع و قماش هرچه باشد

کوکن رنهرا ئیست جون خشخاش ترباق از و میسازند

درستانان باشد کیتی دنیا کاکل زلف کده دونک که در پشت

شتر است کوهان جمع کوه کدورت با الکردی شلو وبی

حضور کلخن و کلخان آتش خانه حمام کل سوسی کالی را کویند

زرد در دیار عجم میشود و بعضی کویند سوسی اسم مکانیست

وکل باو نسبت دهند پیمان نازک است و خوش بوی کوار

هزم کرزنک کارد تیز و قلم تراش را کویند کسر شکست و رخنه

کور کبره کلابه دولابی را کویند که رشته را باو کلافه کنند و نیز کلافه

را کویند کاو لخش با الکردی کلان کاویدن ای شق کردن و کندن

کاو دا ای شق کند فصل اللام لا یجرم لا محال والبته

وخصوصا و لا بد لبنه بزی و شجره خرما لاشه جسم بی روح لنک

اعرج لئیم خسیس لنز نعیب و طعن زدن و رفع کردن لمت

با الکردی بور لحن خطا و صوت و آواز لهجه کفتن و زبان

لطم طبانجه لخت یک مقدار و یک پاره و جماع لا سیما از مان

مالیدن بعهر چیزی و عفعف کردن سک لدغه کزیدن و رشته

روی لوح احول یعنی آنکه یکی بد و بیند لازب ثابت و لا قوف

یعنی حاکم که زود از هم کسیخته نشود لابه لاوه با الکردی لاقای فتح

و تنزع و لطیفه و سخره ب لعل جواهرات من مدوح

شبه بر شعشه الحابیب لولو و هو ما یحصل من مطر النیسان فی

جوف الصدف و ذلک المطر اذا وقع فی فم تلک الحیة یحصل منه السم

لالای مثلی بلا یعنی بلفظ لا من لا اله الا الله لات صنم را کویند

که در زمان جاهلان در حرم کعبه شریف نهاده بودند لعبت باز

یجسم ثم استعمله الشعراء فی المحبوب الذی یجعل العقول باعث اشفاقه

و مفتونا و یذهبهم لانه الشیاته لکد پای لاغ کذب و بوجی

لم جرالت لا ابالی ای الذی لا یبالی بشی و بی غم لبق مردکا

حاذق و عاقل لحظ ساعت و نظر بکوشه آخر چشم لغز ترک

زلف بارش لیلای اسم معکه لعاب یکسی بازی کردن لعب

٤٨

ورفتن آب دهن لعب بازی کردن لوس چاشنی یعنی لذت

وسخن دیکر و تعارض و عاجز کاری لاله شقائق لاله دشتی

ولاله کوه شقائق النعمان اکویند لیلة البدر شب چاردهم

از ماه که دور تمام باشد لوا علم لمع شعله دادن لمعه بالضم

قدر کف دست لعب بازی لال بی زبان ولعل لجه تم بحر

لولو در اصل طائفه فرنج را کویند باز بر سبیل استعاره بر هر

محبوبی که چشم فتنه جوی یغماجی باشد اطلاق کنند لوزینه حلوا

صاحب بادام لیف جوب بی خرما لبیب عاقل فصل المیم

که موجب سبب عذر ازکننده موسم بازار کاه و بازار کاه حاجیان

و بر مطلق وقت استعمال کنند مراقبت نظر کردن بچیزی بدقت

مرغ سحر بلبل مشاطه آنکه عروس را آرایش دهد

ودر مرکب را کویند مدار مکبر مراعیت مواجه کردن وملا

حلف بودن وطلب مجانبت دوری از اغیار مالوف

محبوب و دوست مجاوره مصاحبه ومجادبه مروت کمال الرت

جولیه منزل سلان مشتیان مشاطه زنی پیرایه کر مرکز

مقر و وسط محاورت مکالمه مصاف حرب مرتن لفظ نزاد

فی الملام للتحسین مخمر طبیعت و مرجع و مشهد مهتر بزرکتر

منفذ طریق ملاذ و ملجا پناه کاه مادی مرجع منبع مانع

و رفیع مقبل دولت مند مدبر بی دولت منقبض مکدر مهابت

هست و ترس مجال مکان جولان یعنی جا کردیدن محتشم

٤٧

مختصر اندک و حقیر و کوتاه مشام دماغ مست و مستمند صاحب شکایت

وصاحب غم مصادره ظلم وعادت منزهد منتظر مراسله مکتوب

وچیزی بیکدیکر ارسال کنند مضارعت کشته کیری مجاهد

زعت ملاطبه اسم بلد مردار جیفه مهر بالکسر خورشید و محبت

وبالضم بطاره الزوجه و مهر خاتم وسکه و سوختن کاه آتش

از اعضا و وسم وداغ حیوانات مهری منقله مهره خرز

وکره پشت و مهره کاغذ ملحد و باطل و منکر حق محتشم

برادبه فی العجم والعرب الجامد الشجاع مخلاب ماه نخسی

وبول صبی کودک در کهواره مشاهدت رایت موریانه

دود الخلد یعنی نکد مطایبه لطیف میمون مبارک ملخ جراد

مستسقی عاطش متکلمات خبر کویان مزاح لعب ولطیفه

یعنی هزل معنی مقصود و حقیقت و ماید خر لوحه منیه

موت وچیزی مقدره منیه آرزو و مراد مبرز خلا خانه

ماخولیا مرض را کویند دکر خواب نیاید و فکر فاسد شود

وسبب آن سودا است مانند مشابه و استاده مشت

زن کشتی کیر و زور بازو و مکنت قوت مدهوش

دیوانه و بی عقل مثانی عود و صنبور که دو وتر باشد

مثالث مالکان له ثلثة مقود آله کشیدن مایه ماده و

خمیر ترش و اصل هر چیزی و دسته دوکمه که بر جیب قباها

دوزند و کیسه مشاهره وضیفه و اجره که در هر ماه

نجدد بدید مرید محب وسائل ملا آشکار وصحرا ومجلس مطلع منتظر

مضادت نضادی وخلافت بودن مستورب من لبن یعرب
خالص بقوت بیفوص مستاشم ای موب مقسم منکر وغیر نوز
ستع آلت سماع یعنی اذن معشر زمره یعنی جماعت وفوج
معافا عفو کردن وصحبت دادن موج سغیم خسته ملوث
ناپاک طعام لوجه کردن منبور نشستو مزد اجره ونواب مخبط
مختل وافتاده طام ها در محفل مجلس مال مزکی مال کویند که پاک
کرده باشند محک سیاه سنکیست که بزر وسیم مالند تا خالص
شود برای شناختن مکاره جمع مکروه وهو تکالیف الشریعة
یعنی زشت وشنعت موزنا الکردی میزی برادبه العقل شغله

آشوب وفتنه مقار قمار ونرد بازنده جراحا جراعلیه مسلم لا ابقی وملحم
ب منی تکبری ماوری نهایت مهبط مکان هبوط ای نزول
مرید حیله وشیطان مستظهر قوت مند وصاحب پشت مکنون
مستور ومنظوم وزیاده قیمت مزدور اجیر ملک زاکن پادشاهی
مکافات مؤدی یعنی مقابل ظلم ظالم مشرف امین مرحل باالکردی
منجلی منشور نوع من الزهر وبرات وحکم پادشاهان مجرم کنه
کار مرز سرحت ومملکت وجای سکونت واقلیم وچراکاه
مرزبان حافظ بان یعنی الحفظ ومهتر مجوسیان محتشم محترم
ومهیب وغضبناک منش همت ودل وآرزو وطبیعت دل
وبزرکی ماتم یاه الکردی کشتن وکرما مغز محفل فرا رمنغ ابر تاریک

وسیاه مغفر خوده معنی حقیقت مهل مکذار رستعبد حقه باز
موبد حکیم دانا وحاکم ودزیر وآفتاب پرست ومردی که حکایات
ازو کنند مهرقا یعنی یکیسه مهر کرده مناخ اسم ملکه مبرز
شلوار ودستار که برسر بپچند مل شراب مرجان سنکیست
سرخ در بحر ولایت موب روید چون شاخ کوزن اول سفید
باشد ونرم باز سرخ ومحکم باشد ونیز یعنی مردم محکم وجواهر
او در صغیر آمده است مسمار سیخ محل جای ومرتبه والنعات
مقصوده عبادت خانه معرّف دانشمند ونائب معروف
اسم رجل صالح ماکیان دجاج منجلی روشن ومنکشف منسوج
بافته منسوج تابه هار زهام موج ومیغ آتش پرست وصنم از

پرست مرای ربا کننده موقر وقار کرفته میده نان سفید
میده زنا پاک موسی باالکردی کوزنان مشافر جمع سوراخ بینی
مرغز اسم شهر متین جای محکم وبلند وضرب وسیم حنزی
که صورت خوب باشد مقل حنظل یعنی خربزه مازو برک کیاه هشتی
که رنک کبود کند مهیل مخوف ومصنع من باالکردی مکر وسستور
صالح مرصع محلی مطوان ومطران پهلوان کبران وایضا ترسان
منبو بهشت مغاک جای فرو رفتن از کوه یا از زمین مجز
جک که زنان برسری مهند مطلل مزین ومنقش معرض بکسر المیم
قبای نفیس را کویند که زینت را در بر کنند معرض بفتح المیم جای
که جاریه وبنده در وعرض کنند بیع راوموضع ظهور زوال

مژده قوت میده ای یعنی عمران وسواغ مکن ی معمار اشغل

وراحت صبر ابعید مژه اهداب مسدس شش جهت هم

روزن دهشت فلک مقدم از سفر باز آمدن معیار میزان یعنی

کوسعند مشتری کوکب من السبعة السیارة یکون فی السماء

السادس وخریده را کویند مشهد حضور محروم نومید مرکب جزی

صاحب جزء ضد بسیط لانه بلا جزء مباهات فخر مالش مهره

وجلا دادن ومالیدن محل بالفتح الاول وکسر المیم الثانی مرجع

وهودج ومرکب مدخل زیر زمین مکوکب صاحب ستاره مشعوف

قلب سوخته وخسته کرده عشق وحب مردم حدقه چشم

یعنی انسان ملاحت خوبی مداوا معالجه مرتا نوع من الطعام

فصل النون

ذهاب وابطال ونقصان محاقاسه شب در آخر ماه وبعضی

کویند آخر ماه مطلق ونیز بعنی شدید الحر آمده است منزل

داغ وخانه نردبان دامر مهد بسط کرده وکسترانیده شده

نمرجای کزر کردن موصل بند کرده شده مکیدن بالکردی

مسیمه پرده که ولد در وباشد مام کهی جای ماهم موسیقار

علم موسیقی معراجیان محیطی شکلی ونقشی طعوبره را کویند

مهندس اندازه کیر وتقدیر کننده کار بردنیا وغیرها مسعاد

وعده وکاه مبهوت متحیر ووهشت ناک مکس دبابه کت

مسقط علی الوجه مهنل حوض که مرعایا واب دهند وچاه و

چشمه مسلسل متصل منقاد مطیع فرمان مطلع ای ابتداء

فصل النون ناینی یعنی

مقطوع ای انتهاه رستو

قصب وحلقوم ومزمار نسیم باد طیبه النسمه نکهت عنبر

آشامیدن نادر جرع غودن نوش عسل وودرختی جام وعاقبت

الذت وشربت نوشین لذیذ نشیمن لانه طیور مطلق

نشستگاه ومقام ووطن نشاط فرح نیام غلاف نزهت

سرور وزینت ونازکی نکارخانه نقش خانه نگار صورت

نوشته ومحبوب نخل بند ای بستن طلا بر درخت چنانکه

بر درخت روید ناسزا نالایق نکران منتظر نامور صاحب

الاسم نامدار مثله نهفت مخفی ونیز مقام از مقام موسیقی

نغره در اصل آواز در چشم کویند باز در آواز بلند استعمال

کنند نیروی قوت وشوکت نخستین اول نهاد اصل

ورسم وبنیاد وبخش نیم مصاحب فی المجلس ووهم فرح ونشان

ومسخره جی نوازیدن نواختن ونیز بساز زدن ودست

وبردر کرفتن نیک بخت صاحب اقبال وسعادت نیشی

بالکردی دری سنوکی نشتر فصاد ان نهج طریق ناتراشیده

بی ادب نکوهیده مذموم نخله محمود اسم مکان ناشتر

رباح سمی به لنشر السحاب فی جو السماء نهیب خوف وغضب

نبشت نوشت نوشدار وتافع دارو نقد نقدین وحاضر

نسیج شوبهای کران بها واحمد خود بینی وکرشته نغظ اسلوب

وطریقه نسرین نوع من الورد الابیض الزهرة نسترن مثله نقیب

[illegible]

صورت الغراب و صیغه از درخت بزیر آوردن نهفت صورت
الحمار نکون سر بزیر نکلیتی و مقدار و مقتاک چیزی بتر شیخ بود و
طی کردن نغز نغز خوب و جای طاهر و لطیف نکبت خرابی
و شدت ناخی صاحب اسم نغش بستر بر که چون میت بر آن باشد
نقب نقو حفره در زیر زمین است ناموس غیرت و نام
و شهرت نیل جنسی رود مصر ینفض عرق علی [illegible] الکوع
فی طرف الابهام تحرک ما دام حیا نعرف به الاحیاء حال الاحلام
و تحرک عرق را نیز گویند نثار فشاندن و منتشر کردن و عطا
کردن و یطلق علی ما ینشر فی العرش وغیره هامن و راهم
و غیرها ناک صاحب [illegible] صاحب ناز ناز فخر و خود ستودی

[illegible]

وعیش خوش کردن و نعمت و شجره جام و سرو نغمه خوش
آواز ناباب نایافت نبات احتیاج و تواضع نطفه
قطرة المنی الذی یخلق منه الولد نگهبان حافظ و ناظر
نکلینی نقش الخاتم نفرت لغت و گریختن ناورد آورد
جنگ و مبارزه نظره دو شکی از سنحیان نزل طعامی که برای
مهمان آرند و نیز درد سر باده و فضله استعمال کنند نیم
نصف نوان عسکر نوال احسان و عطا و صواب نثار
انار نواخانه حب خانه نوید مژده و وعده کردن و فوت
و عدل و عوض ناخدا مهتر کشتی بانان نژاد اصل و نسب
نقیب نایب نیران جمع نار آتش نخاس کسی را گویند که بیع

[illegible]

[illegible]

غلادان و جاریان کنند نباح آواز سگ نیوشش شفقت یعنی
شنید و عتاب کردن و خوش خوش گریستن و خروشیدن ناوک
تیری انداختن که مخوف باشد یعنی [illegible] کننده باشد چنانچه
در انداختن صفری از و حاصل شود چون پر طیر و قامتی را
نیز گویند نیزه رمح نقل مزه را گویند که در حالت می خوردن
مخمور [illegible] نوابا الفتح والضم توانگری و سپاه و اسم ساز است
که خنیاگران زنند و رهن و نعمت و نصیب و رونق یعنی حال
و مجلس و مقامی از مقامهای موسیقی نخاس [illegible] نظاره [illegible] تماشا
نگون سار سر نگون نهنگ تمساح و هو حیوان کبیر یکون فی
بحر الکبیر نگاشتن نگاریدن یعنی صورت نوشتن و نقش کردن

[illegible]

نخوت تکبر و بزرگی و گردن کشی یعنی خود بزرگ [illegible]
ناب خالص و صاف و نیز دندان بزرگ پیل و گراز یعنی خوک را
گویند نشفه عصیر الرطب و ستعمل فی الفاد نسیه غیر مطلق نوباوه
و نغربه بالکردی نو بار ناختر یعنی و اسم ملک [illegible] بر سلطان
نیز نافره غالب و گریزنده ی نافه ظرف مشک ناف سره و
بالین که گرد باشد نقش بندی نقاش و نیز طریقی که از طریق
صوفیان نافه شتر ناموس اکبر جبرائیل علیه السلام و [illegible]
نسر واقع کوکب فی جانب الجنوب نسر طائر کوکب [illegible] فی جانب
المغرب و نیز کرکس را گویند نظم [illegible] نیلوفر زهره را گویند
که در آب باشد [illegible] بالکردی طری نوال [illegible] نرگس [illegible]

[illegible]

شکوفه را گویند که سفید است میان زرد نمکین شکر فش شکر
نفوله حلقه وساقی پای تخت ماه بدر وماه شعله وه ونیز جای را گویند
در ولایت عجم دائما همه شب وروز شعلها ده در وبینند زیاده
تابناک ونیز شهری را گویند در ماوراء النهر نهالی نهالیج خالی
نهالجه مثله نارونا درختی را گویند که برشاخ وبر برگ در سایه
او ضوء آفتاب حاصل نمیشود نارنج درختی را گویند که او
شکوفه او مانند درختی ترنج است در هندوستان میشود
وعنده او مائل بر خیست نفور نفرت کردن وانتقال نمودن
نخه بوی وضرب ودفع وقطع کردن وآمدن باد نزنند متغیر الحال
نخمی با نفیه وهیبتناک نوائب مصائب یعنی تحنیهای که بر مردم

رسند عنونه المفرنج یعنی اند کرا از مثما ثلاث دلالت کند بر باقی
نوک تیزی قلم وسنانست واهن که بر بینی نیزه جهت محکمی
آنرا نیز نوک گویند نیز شعلهٔ هنده ناخنه آبله که در چشم می‌آید
نوحه فریاد با گریستن ناکی التی سگ کم شب تا سحر ودر جستن
وبی نهایت فصل الهاء کهر بر سد وزور مند
وقوی هیبت عظمت وبزرگی وخوف هیبت بزرگی وعظمت
ودعا وعطا همی همچنین هما یونی مبارک وفرخنده یعنی صاحب
وقت هر آینه البته ولا زما ولا بد همای طیر یسکن فی الهواء
لا یبیض فیه بنظر فرضه ویطیر منه وله خاصیة معروفة وهی ان
کل من وقع فی ظله یصیر امیرا او غنیا غایته هلیدن ترک کردن

۵۴

وبجانبدن مندیل وغیر هنوز الآن ودیگر هم زوجه
هوش عقل وروح وهلاک هرمز تا جدار ان ابن نوشروان
وپدر خسروای پرویز وقد تصرف الملک اثنی عشر سنة هنگام وقت
هائل مخوف هیزم حطب هیکل صورت وهیئات وحرز یعنی
حمائل وبتخانه نصرانیان وقد هوا محبت ومیل وهاج محرک
واضطراب هبوب آمدن باد هشیار ذی عقل وبیدار هور
خورشید خور چهره مهر هجیدون هکذا وایضا هفتا یعنی
وضعف هفت سبع کنایتیست از جمیع قرآن بیان هفت سبع
اینست از اول سورهٔ انعام واز انعام تا یونس واز یونس
تا طه واز طه تا سورهٔ عنکبوت واز عنکبوت تا سورهٔ

زمر واز زمر تا سورهٔ الواقعه واز واقعه تا آخر روایت
از سلفا که هر که این هفت سبع را در یک هفته بخواند هر دعای
که از خدای تعالی بخواهد حاصل شود لکن روز اول جمعه باشد الحال
مثل وهمتا کسی با کسی دوستی کند یعنی سهل وآسان هنو
گوارنده یعنی بزم طعام همان همچنان وهم او وهمیشه مجبر نصف
النهار وقت شده اطر هیهات بعد بعد لکن یستعمل فی الحال
والبحث هنر صنعت ودر صنعت ماهر شدن هیولا هستی
گویند که حالیست در اجسام خالیست از شکال وآن چیزیرا
گویند که اولا نقاشها رسم نقش وضع کنند باز در و نظر کنند
نقش دیگرش بسازند وآن نقش در عرب هیولا ودر فارسی

بزرگ کویند هانا یعنی خیال وظن و یعنی همچنان وکذا وبازو
دم و یقین هان بدان و تیز باش و حفظ کن هودج محافه یعنی
جاده هشت تنگ هنگفت سطبر و محکم ب هستی ابدی
ووجود هدایت هول خوف هرم پیر هراس خوف هامون
صحرا وجای مستوی هوا مثل هوا هوس یعنی آرزوی نفس
و باد وما بین السماء والارض هیجا حرب وجنگ هاتف صائح
نداکننده هیچ خوب هلا یعنی الا هیون شتر وجمازه
وخوش رفتار هکذا و بتکلیف و دور باش و کیا هوا
مکان مستوی هموار همیشه ی هنگامه جمع بازیگران
وجای بازی هدایت ارشاد و دلالت بطریق حق هندسی

هندسی عالم بعلم هندسه وهو علم یعرف به طول الارض والعرض
والعمق هاله چرخ ماه هلال ماه را کویند تا سه روز بعد از قمر
هم نفس مصاحب هر هفت نرگس هندو عرب سیاه را کویند
ومردم منسوب بهندوستان فصل الواو مع ب
نشانه دار وجه الوجه ولات جمع یعنی الحاکم ولوج دخول
ولی عهد متصرف زمان وقار حشم وعظمت من التوقیر
البقاء علی عظمة وما یلیق به لا ارفع ولا اخفض فاحشا
ورزیدن زراعت کشتن وکسب وسعی کردن ومعتاد شدن
برچیزی وکره وجنس وکذب وکرنه زیاده حریص وام قرض ورای مخلوق
نبه واژون شوم وسوختن دل سوز ورطلم هلاکت وداد دوست گرفتن

ومهربانی کردن ورفع ... اسم جامه شبیه لونها
لون الرماد فاحشه فلته خیاط آوجه روی وسبب ونفقه
وحشت نفرت ودوری ب وجود حصول ومخلوق
وفاق موافقت وامانده بازمانده والا بزرگ و بلند قدر
ووجهت وآن ثوبی که از ابریشم سازند با الکرای والاوا
بمعنی شغل مثل گندم واو یعنی باز و پس خلف وشادی
وراحت وگشاده شدن وتخت مثل واحسرتا وکاه زیاده
لتحسین اللفظ وارادت اشیاء جابه واسرار الهیه
وحل گل وطین ... یعنی شبیه وشکل وجد
شوق او جزر وعید تخویف قسم بتعذیب ونیز کتم کار

دو شخ را کویند وخش اسم مکان وات کونه باز کونه یعنی سر
نشیب و بیرون آمدن بادو ... خادم وغلام معتمد علیه وقبای
دوخته واسم حیوانات که پوستین از وی سازند و یعنی مژده
وقت جمعیت فارغ البال ی وفا عهد و حفظ کردن عهد
لرفتن و ترک نمودن ورع عفت یعنی از حرام وحلال بپرهیز
کردن وسمه گیاه است مائل بسبزی و برگ در راند شخص باو
رنگ هندوار برای تشبیه مثل سهوار و برای فصاحت
مثل بزرگوار یعنی صاحب عظمت ویعنی لایق واو ویلاه الکلمه
تحسر است و ویل یعنی هلاک ومعناه واهلاکاه وبال ضرر
وزیان وخرابی وبال وتباه وقهر امر ضحاک کویند که عاقبت وان

بدی هوا حاصل شود و بعضی گویند طاعونست و دیعه مالی که
بامانتی نهاده بنزد غیر مر حفظ را الودیعه و حفظ و محبت
وهاج منیر و چشم زحمت فصل الباء
یارسی تومیدی یگانه فرید یونان اسم مملکه روم و قرامان
یوز فهلاو با الکردی پارسی و چستی بسوز رسیدن ناخرد و رم
شدن عثر یافه سخن بیهوده و هجو و لطیفه گوی یاده بیهوده
یکدل مرد صادق و مخلص یافتنی دیدن و بدست
آوردن یغما نهیب و تاراج یم بحر یک کرّه یکبار یارای
قوت و طاقت یل پهلوان و شجاع یخ جمد و نیز آبی
باشد غلیظ که بر مژه خشک شده باشد یلدا شب یازده هم را

گویند از کانون اول که هیچ شب از وی درازتر نیست
یمان شعله و هند و کبود بر خانگی بزرگ قراول و اسم شخص و
سرهنگ یکران اسپ قوله و یکباره بی یاری اعانه
و مصاحبی و دوستی یاره سواره با الکردی بازنان یازیدن
دست بچیزی دراز کردن و بیرون آمدن و میل کردن
و سر کردن و جنازه با الکردی با فشنگ یاسمین
گیاهی را گویند که شاخ باریک و دراز دارد چون
قایم نشود بلک باید بچیزی دیگر بندند تا قایم شود
زیاده بر که باریک و در اندرون سبز دارد و شکوفه او
سفید و کبود و زرد باشد و بسیار خوش بوی باشد

یاقوت مهره‌ای را گویند خوب سرخی وی احمر رمانیست
آشامیدن وی نافع باشد مر وسوسه و لرزه و مر
ضعف قلب را و حمل کردن وی نافع باشد مر خشک
و جمود شدن خون بزاهت و بالطبع

تمت کتاب زواهر اللغات بعون
خالق الارض والسموات
علی ید احقر العباد
ابن عمر ابی محمد
حاجی سلیمان

فصل کاف ... که کوچک گوی کها جنجل را نامند
کهاب کهناب دو انبار را گویند که جوش نشانند کره کرم بر عضو ... بندند
کردر دیار فوری یا ... کهان جهان بود کیهان نیز گویند
کهیل اول زاهد را گویند دوم حزینه دار را گویند و در
بعضی فرهنگها ... ناقه بود کهبل کهبله آبله را
گویند کهی رنگی باشد مر ستور را و بتازی کمیت گویند
کهنره گیاهی است دارو ای کهستان نام شهری بود
و از خراسان و قهستان معرب آنست کهنبار خانه باشد
کهندز نام قلعه است از بدخشان که اکنون بقندز گویند
معرب او است ... است کهنی اول خانه زمستانی بود

دوم خرسی را گویند **کهبلیج** قلعه ایست از سیستان در پی
ایام بکهای مشهور است **کهبه** سیب صحرائی بود **کهبید** تنگ و عار
بود **کهبلا** مبارزی بوده ایرانی **کهبن** اول یعنی کوه
چکش نیز باشد دوم بعضی کهتر است که مرقوم شد **کیبدار** کسی را
گویند که چیز ها در راه بخود تا یکی از آن بخود رسد **کبش** اول
تر کش بود دوم دیت و مذهب سیم بر را گویند چهارم جزیره ایست
که بهر موضع مشهور است پنجم نوعی از جامه بود که از کتان بیافند و
چنتش نیز گویند ششم جانوریست که از پوستش پوستین دوزند
هفتم درخت شمشاد را گویند **کیمیا** اول معروفست دوم مکر
وحیله بود **کیاخت** نرمی و آهستگی باشد **کیج و کیچ** برنج و برنج کننده بود

کمای ...
[illegible] نام شهریست از عراق عجم و قم نیز از بلاد آنست
کمانستیق رفیده را گویند و با اول مضموم ستی باشد در غایت
بدبوئی و با اول مضموم زبان را نامند و آنرا آماف نیز گویند
کماسر کوزه مدوره کوتاه را گویند و آنرا تنک نیز گویند دوم
یعنی کم با تو و کاهت یعنی کم بود **کماسم** یعنی نخست کلاس است و با اول مضموم
معنی نیز دارد اول کار بزرگ باشد دوم شاه و جنجر و خشتی را گویند
سیم نام کوهستانی از خراسان **کمالیم** بیخ را گویند **کمان**
اول معروف دوم برج قوس است **کمان جوله** قربان باشد و آنرا آنم
لنگ نیز خوانند چنان که آن اندر کمان جوله گویند یعنی کمانچه
اندر قربان **کمان رستم و کمان سام** قوس قزح را گویند

کوچ بلوچ این لغت از توابع است و آن نام طائفه ایست
صحرا نشین گویند که اصل از عرب حجاز است و در کوهپایه در اطراف
کرمان متوطن اند و کار حرفت ایشان جنگ و راه زدن بود چنان
که کر دشمن بیگانه نیابند با یکدیگر جنگ و غارت کنند و این خصلت را
از محسنات شمارند **کوخ** خانه بود که از چوب و نی و علف سازند
کود کبود را گویند و بواو مجهول اول یعنی جمع آمده دوم توده
و خرمن بود سیم بارها را نامند که دهقانان زراعت بر زمین
ریزند تا علت قوت گیرد **کودن** اسب پالانی را گویند و مردم کند
فهم را نیز کودن گویند **کوراب** شراب بود **کوردی** **کوردین**
جامه پشمین بود **کودرس** اول مجهول دوم جرکر را گویند [illegible]

کشتی ...
[illegible] کشش معنی دارد اول شهریست
از ماوراء النهر دوم هر کوشه و بیغوله را گویند عموما و بیغوله
استر را خصوصا سیم سینه را گویند و با اول مضموم خطرا گویند
بطالا بر نوشته کشند و آنرا کش نیز گویند **کشاخل** جنس
و آنرا شاخل و شاخول نیز گویند و بهندی ... خوانند **کشانه**
اول خیمه را گویند که یک تیر ایستاده باشد و آنرا کنبد نیز گویند دوم
نام ولایتی است **کشاورز** اول مزارع را گویند دوم زمین
و زراعت را گویند **کشتق** انگور نیم پخته را گویند **کشت**
کشتار جانور بسمل کرده را گویند و به تازی مذبوح باشد
زمین مزروعه را گویند **کشتوک** لاک پشت بود

کنجه سه معنی دارد اول معروف و آنرا [illegible] نیز گویند دوم پیچ و تاب
موی سر و زلف را خوانند سیم نوعی از طعام است که سر آن شیرینی [illegible]
باشد **کنغک** یعنی دوم کنج است و آنرا بتازی [illegible] گویند **کنغکیر**
و کنغکیر یعنی کفگیر است **کفج** نوعی از مار بود که مانند [illegible]
[illegible] کند و آنرا بتازی [illegible] گویند **کف** دف
و دایره را گویند و بتازی [illegible] و نام شهری است و [illegible]
گویند **کفته** یعنی کفته و با و اول مفتوح است که [illegible] **کگ** اول
[illegible] که از خشک [illegible] و آن [illegible] مشهور است دوم گیاهی [illegible] مانند
و با و اول مضموم [illegible] گویند که از [illegible] گردن باز ماند [illegible] **ککم ککی**
افکنده مردم را گویند و بتازی [illegible] گویند

کلک هشت معنی دارد اول نیشکر را گویند و آنرا [illegible]
نیز گویند و بتازی قصب خوانند دوم چوب [illegible] باشد که جهت [illegible]
از آبهای ژرف [illegible] به بندند و [illegible] که خیک و مشک پرباد کرده [illegible]
نصب کنند سیم نام موضعی است از مضافات [illegible] که در آنجا گندم خوب
شود چهارم [illegible] سر را گویند پنجم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند هفتم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] را گویند اول مفتوح [illegible]
و او مضموم [illegible]
[illegible] گویند

کلند کلندره چوب کنده [illegible] باشد [illegible]
انداز [illegible] سوراخ کرده [illegible]
ازان بگذارند و محکم ساز [illegible]
خوانده اند **کلنده** چوبی باشد که بر دوال آسیا نصب کنند [illegible]
که چون آسیا بگردش درآید [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند **کلندی** زمینی گویند سخت و درشت
کلندیونه یعنی [illegible] **کلنک** اول [illegible]
[illegible] **کلته** منقار مرغ باشد **کلو** کلان [illegible] را گویند
و بازار را **کلوبند** [illegible] **کلوتک** [illegible]
[illegible] **کلوته** کلاهی [illegible] دراز که بر سر نهند

فصل الکاف العجمی مع الراء **کرنک** چنگ [illegible] با و اول [illegible]
گویند **کرنه** نام گیاهی است **کروزه** یعنی [illegible] گروه مردم باشد
کروهان آلت [illegible] بود و آنرا [illegible] گویند **کرو و کر** [illegible] از
[illegible] و معنی آن [illegible] باشد **کروهم** یعنی [illegible]
مانند [illegible] **کرهم** کروهه باشد **کری**
پیمانه را گویند خواه جریب باشد که پیمانهٔ زمین است و خواه گز
که زمین و جامه و امثال آن بدان توان پیمود خواه کیله که
پیمانه غله است و [illegible] دو معنی دارد اول کره را گویند دوم
[illegible] باشد [illegible] جامه گریبان گویند **گریبان** پیراهنی را گویند
و آنرا [illegible] گویند **گریواز** [illegible] **گریوه** [illegible]

۶۴

کشف جستجو و چیز کننده را گویند و آن را اشتب و شب نیز
گویند کشت معروفست که بعضی حک ساختن و محو کردن
بود سیم خربزه باشد کشک ... کشت
برکشت نام نباتیست که بر پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آن بیخ ...
باشد و آن را پیچک نیز گویند و قاطوباه باشد و معلل ... و از خواص
است که اگر کودک بسیار گرید در زیر سر او بگذارند ... آرام
گیرد کشتاسب اول نام گشتاسب است دوم ... گویند
کشتینی نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشن ...
باشد و باول مضموم ... و باز کردن ... و سایر ...
... کشنه گرسنه باشد

کو اول زمینی پست ... را گویند دوم شجاع و پهلوان ...
و باول مضموم معروفست و ذکره جامه باشد کوار کواران ...
گویند که در ضابطه ... کوارون جوشش باشد که ...
... مردم برابر ... برابر ...
... کواره ... و امثال آن بود
کواژه اول چوب دستی بود که چهارپایان بدان رانند دوم ...
چوبینی بود و ... معرب است کواش رنگ و صفت باشد
کواشه ... کواشیر ...
در اینجا فیروزه ... کوال اول ...
... جوال را گویند

۶۵

... عقده ... کوزه ... را گویند کوزهلو
عقده ... را گویند و ... معرب است کوزینه
حلوای باشد که از مغز ... پزند کوسپند ... عید ... باشد
کوشاسب خواب ... بود کوشانه اول ... دوم
... گویند کوش پیچ اول ... حال آمده ... جیزی
که جهت دفع سرما بر گوش پیچند کوشاب اول ...
گوش ... دوم احتلام را گویند سیم ...
باشد کوشانج کوشا هنگ اول ... که ... گوشت
از دیگ بیرون آرند دوم ... را گویند کوش جنبه اول ...
باشد که ... گوش ... دوم نام جانوریست که در گوش رود ...

نوره ...
فصل ... نوجیب سیلاب باشد نوادان نوذران
... است که ... نوذره ... را گویند
نوفلو ... باشد ... نوزاهنگ چیزی
بود که ... و تحفه از جای بیاورند نوردو نوردیون
اول ... دوم برابر ... را گویند سیم ...
و ... که از ... شود ... چهارم
یعنی جنگ و خصومت بود ... گویند ...
آمدن و باول مضموم و واو مجهول و رای ... نام ...
روغن کهنه است نورده اول ... دوم ...
گویند نوغنه ... گویند نوروز خردک نام ...

٦٥

نغیچ کیاهیست که بیخ ندارد و بپیچد درخت که بپیچد و خشک
کند وانرا سر ند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند نوید
اول خوشی بود دوم خبر خوش بود نهاد سرشت و خلقت باشد
نهار ناشتا بود و در عربی اول گاه شب و گذارشی باشد دوم ترکیبی
بود د نهار بیرون مصدر گشت نهاد بزی که پیشاپیش گله
گوسفندان رود و گوسفندان دنبال او روند نهال دو
معنی دارد اول درخت نو رسته باشد دوم نهالی بود نهیدن
اندیشه کردن باشد نهمار اول بزرگ و بسیار را گویند دوم بمعنی
یکباره و همه آمده سیم مشکل و عجب آمده نهنبان
نهنبید سر پوش دیگ و تنور و غیره را گویند نبردان تمام شد

تمت
م

لي عندي ملا خضر
ربعة عدد ٥٥١
الشاهر ١٠

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]